



بررسی مبنایی جهات نقض آراء در قانون آیین دادرسی مدنی ایران

سجاد محمدی تهنه^۱، صادق نظری^۲

۱- کارشناس ارشد حقوق خصوصی از دانشگاه شهید بهشتی تهران

۲- کارشناس فقه و مبانی حقوق از دانشگاه رازی کرمانشاه

چکیده

در قانون ایران پنج طریقه شکایت از رأی برای اجرای هرچه صحیح‌تر عدالت در دادرسی پیش بینی شده است. سه طریقه تجدیدنظر، فرجام‌خواهی و اعاده‌دادرسی در بین این پنج طریقه دارای جهاتی هستند. برخی از این سه طریقه بصورت عمومی در تمام دعاوی قابل اعمال بوده و برخی بصورت فوق‌العاده و استثنایی می‌باشند. تبیین علت این تفاوت‌ها نیازمند رسیدگی مبنایی هر یک می‌باشد. همچنین در هر طریقه جهاتی پیش بینی شده است که احراز علت و جودی و مبنای هر یک، در روند احقاق حق کمک شایانی دارد. علت ضرورت فهم مبنای جهات، پذیرش و به تبع آن نقض رأی اعتراضی مستند به جهات و دلایل اثبات آن که ظن بر ناعدالتی رأی صادره را قوی نماید، می‌باشد. بنابراین پذیرش بی‌قاعده اعتراضات و همچنین رد اعتراضی که ظن بر ناعدالتی رأی را قوی می‌نماید مخالف با عدالت و نظم اجتماعی است و پرهیز از این اشکال، مستلزم بررسی مجزای مبنای هر جهت می‌باشد. از اینرو در این تحقیق به بررسی مبنایی هر جهت می‌پردازیم.

واژگان کلیدی: طرق شکایت_ مبنایی_ جهات نقض_ تجدیدنظر_ فرجام‌خواهی_ اعاده دادرسی



۱. مقدمه:

هدف و غایت دادرسی و ایجاد عدالتخانه در ابتدا، رسیدگی به اختلافات به منظور اجرای صحیح عدالت می باشد. تحقق این هدف مستلزم وجود قوانینی ماهوی و همچنین قوانین شکلی می باشد. بنابراین قوانین ماهوی به عنوان لازمه این هدف بوده لکن به تنهایی مکفی آن نمی باشند. در نتیجه قوانین شکلی اگر اهمیتی بیشتر از قوانین ماهوی نداشته باشند، اهمیت کمتری نیز ندارند: چرا که تمامی تلاش هایی که حقوقدانان برای استخراج قواعد حقوقی عادلانه ای می کنند، ثمر دادن آن ها در گرو اجرای صحیح آن قواعد می باشد. بر همین اساس می توان بیان داشت که نظم دادگری و شیوه علمی حاکم بر آن اگر مهمتر و حساس تر از نظم در قوانین ماهوی نباشد، اما همپایه آن است و دو مرحله ثبوت و اثبات در حقگزاری و دادگری مکمل یکدیگرند.

در بحث قانون شکلی یکی از مهم ترین مباحث، مربوط به اعتراض به رأی می باشد. عدالت اقتضای این را دارد که سرنوشت پرونده ای به دست صرفاً یک شخص نباشد: چرا که قضات نیز هرچقدر نیز آموزش دیده باشند در معرض خطا و نسیان می باشند. از اینرو نباید رأی دادگاه را مطلقاً موافق با عدالت و غیر قابل بازنگری دانست. بنابراین طرق شکایت از رأی در راستای اجرای هرچه دقیقتر و صحیحتر عدالت پیش بینی شده اند.

طرق شکایت از رأی، خود به طرق عادی و فوق العاده تقسیم می شوند. طرق عادی شامل تجدیدنظر و واخواهی می شود و طرق فوق العاده نیز شامل فرجام خواهی و اعاده دادرسی و اعتراض شخص ثالث می شود. در طرق عادی و عمومی اصل بر پذیرش آن طرق می باشد ولیکن در طرق فوق العاده اصل بر عدم پذیرش آن طرق بوده و پذیرش آن ها فقط در حدود نص قانونی امکان دارد.

تمام طرق پیش گفته در طول مدت قانونگذاری و تغییر آن دستخوش تغییراتی شده اند. رسیدگی به مبنای آن ها و چرایی این تغییرات و نحوه آن به شناسایی هرچه بهتر این طرق کمک خواهد نمود. همچنین برخی از این طریقه دارای جهاتی اند که قانونگذار درصدد بیان آن ها به منظور بیان قالب این طرق برآمده است. در ماده ۳۴۸ ق.ا.د.م.ج قانونگذار به بیان جهات تجدیدنظر پرداخته است. تجدیدنظر از طرق عادی و عمومی شکایت از رأی می باشد. بنابراین باید اصل بر پذیرش این طریقه بوده و عدم پذیرش آن را محدود به مواردی کرد که قانونگذار بیان کرده است.

در قانون قبلی تجدیدنظر به عنوان اصل بصراحت بیان شده بود و رسیدگی به دعاوی دو مرحله ای بود. لکن در قانون سال ۱۳۷۹ بظاهر این رویه تکرار نشده است. در ماده ۴ قانون مذکور آراء دادگاه قطعی اعلام شده است. همچنین برخلاف قانون قبلی در قانون جدید جهات تجدیدنظر برشمرده شده است، اما همانطور که در فصل مربوط به تجدیدنظر مفصلاً توضیح داده می شود، باید دست از این ظاهر شست و بیان داشت که این مورد گریزی بوده که قانونگذار از ایراد شورای نگهبان نموده



است و صرفاً ظاهر قانون مخالف قانون قبلی است و با توجه به ماده ۳۴۸ ق.ا.د.م.ج که اکثر آراء را قابل تجدیدنظر دانسته است، می‌توان بیان داشت که تجدیدنظر پذیری کماکان به عنوان اصل پذیرفته شده می‌باشد.

بنابراین جهات تجدیدنظر در ماده ۳۴۸ ق.ا.د.م.ج، می‌بایست یا حذف شوند یا قائل به تفسیر موسع از موارد آن بگونه‌ای که اکثر موارد را در بر بگیرد، شد. البته نباید بدون بررسی‌های کامل، قائل به اشتباه قانونگذار بود، چرا که در بند (ه) ماده مرقوم مخالفت با قانون از جهات برشمرده شده است که مفهومی عام الشمول دارد.

در ماده ۳۷۱ ق.ا.د.م.ج جهات فرجام‌خواهی و در ماده ۴۲۶ همین قانون جهات اعاده‌دادرسی بیان شده است. این دو طریقه از طرق فوق‌العاده شکایت از آراء می‌باشند. وجود اعاده‌دادرسی علی‌رغم وجود فرجام‌خواهی به این منظور است که آرای وجود دارند که مشمول مواد ۳۶۷ به بعد نمی‌شوند و عدم رسیدگی به آن‌ها امکان زایل شدن حق محکوم علیه را به دنبال دارد. بنابراین یکی از دلایل احساس نیاز به اعاده‌دادرسی این است که مواردی که قابل فرجام‌خواهی اند محدود باشند. اعاده‌دادرسی مخصوص احکام قطعی می‌باشد که راه شکایت عادی بر روی آن‌ها بسته شده باشد. به همین جهت تا زمانی که طرق عادی شکایت از آرا وجود داشته باشد، امکان رسیدگی مطابق قواعد اعاده‌دادرسی نمی‌باشد. جهات مندرج در ماده ۴۲۶ به دلیل استثنایی بودن اعاده‌دادرسی حصری هستند و ذکر آن‌ها در دادخواست الزامی می‌باشد. الزامی بودن یا نبودن ذکر جهات در دادخواست در مورد طرق شکایت از رأی مربوط به ماهیت آن‌ها می‌باشد، باید آن را مستند به یکی از جهات مندرج در ماده ۴۲۶ نمود.

البته صحیح است که فرجام‌خواهی از طرق فوق‌العاده شکایات می‌باشد لکن چون وظیفه و هدف دیوان حمایت از ارزش قانون است، باید در هر موردی که اعتراض به جهت مخالفت رأی با قانون باشد، دیوان به آن رسیدگی بنماید.

۲. مبانی جهات نقض آراء

الف. تجدیدنظر

بند اول: عدم اعتبار مستندات دادگاه

در باب مبانی و علت چرایی ایجاد این بند می‌توان بیان داشت که در منطق، برای بیان مطلبی مسلم، از روش مقدمه به نتیجه استفاده می‌شود. به این صورت که اول دو مقدمه قطعی بیان شده و از آن دو مقدمه قطعی، نتیجه‌ای مسلم گرفته می‌شود. و اگر حتی یکی از آن مقدمات باطل باشد، نتیجه نیز باطل می‌شود.

در دادگاه‌ها هم به همین صورت است. وقتی دعوی در دادگاهی اقامه می‌شود و ادله ابراز می‌شوند، دادگاه در ماهیت دعوا وارد شده و ادله ابراز شده را بررسی می‌کند. پس از آن که دادگاه امر و موضوعی را بررسی کرد در مرحله بعد به تطبیق آن مواد با احکام و مواد مرتبط می‌پردازد. مثلاً اگر موضوع مطروحه خرید و فروش باشد آن را با احکام و مواد عقد بیع تطبیق



می‌دهد. به عبارت دیگر امر موضوعی را بررسی می‌کند و تشخیص می‌دهد که آن بیع است و آن را به عنوان عقد بیع توصیف می‌کند. پس از انجام این مقدمات و با توجه به ادله ارائه شده، قاضی به حل و فصل خصومت مبادرت می‌ورزد، حال اگر در این حین بعد از صدور حکم احراز شود که یکی از مقدمات صدور حکم معتبر نبوده، مثلاً در مثال بالا سندی که نشان‌دهنده خرید و فروش بوده به عنوان مقدمه اول جعلی باشد، در این صورت یقیناً نتیجه نیز باطل است. پس وقتی نتیجه که در دادگاه‌ها حکم باشد، باطل تشخیص داده شود، عدالت ایجاب می‌کند که باید در رأی صادره تجدیدنظر کرد و آن رأی را نقض و رأی مقتضی صادر نمود.

پس مبنای این جهت قاعده عقلی است که در منطق هم حاکم است.

توجه شود که فرقی ندارد که ادعایی که به عنوان جهت در دادگاه تجدیدنظر ابراز می‌شود در دادگاه بدوی هم بیان شده باشد یا خیر یا امکان ابراز بوده یا خیر. همچنین لازم نیست صحت ادعاهای مذکور در ماده ۳۴۸ پیش از تجدیدنظر خواهی ثابت گردد بلکه تجدیدنظر خواه می‌تواند با ادعای یکی از جهات مندرج در ماده ۳۴۸ تجدیدنظر خواهی کند و اثبات آن را در جریان دادرسی تجدیدنظر به عهده بگیرد.^۱

یکی از حقوقدانان اعتقاد دارد که در صورتی که مستندات را در مفهوم عام در نظر بگیریم «صرف اظهار انکار و تردید»^۲ کافی است. ولیکن بنظر می‌رسد، مستندات در هر مفهومی گرفته شود، دلایل تجدیدنظر خواهی باید پیوست دادخواست شود و الا دادخواست با قرار رفع نقص روبرو خواهد شد، که اگر طی مهلت مقرر رفع نقص نشود، دادخواست رد می‌شود.^۳

بند دوم. ادعای فقدان شرایط شهادت شهود

توجه شود که این بند سابقه در قوانین سابق و متون فقهی دارد. به همین جهت جایگاه این بند را در متون فقهی جستجو می‌کنیم.

تعداد شهود در حقوق اسلامی موضوعیت داشته و صرف نظر از شرایط فردی که شهود باید از جهت اداء داشته باشند، هر یک از موضوعات مطرح در محکمه با نصاب خاصی از شهود قابل استماع و اثبات است.^۴

^۱ - نوبخت، یوسف، آیین دادرسی مدنی، چاپ اول، انتشارات رادواندیش، ۱۳۹۳، ص ۴۰۳.

^۲ - بهرامی، بهرام، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ دوازدهم، انتشارات نگاه بینه، ۱۳۹۲، ص ۱۱۶.

^۳ - تبصره ۲ ماده ۳۳۹.

^۴ - صدرزاده افشار، محسن، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، نوبت هفتم، انتشارات جهاد دانشگاهی، ۱۳۸۲، ص ۱۸۳.



در مورد مبانی فقهی شهادت شهود می‌توان بیان کرد که در برخی از کتب فقهی اصطلاح بینه نوعاً به جای شهادت استعمال شده است و بینه را مطابق با شهادت تلقی نموده‌اند. علت این امر آن بوده است که اغلب موارد از شهادت شهود به‌عنوان بینه دعوا استفاده شده است.

بینه در اصطلاح در دو معنای عام و خاص بکار می‌رود. مفهوم عام آن به معنای هر چیزی است که مجهولی را ثابت نماید که شامل هر دلیل و مدرکی می‌شود. عبارت (البینه علی المدعی...) ناظر بر همین موضوع است. بینه به مفهوم خاص همان شهادت شهود با نصاب معینه شرعی در محضر دادگاه است.

در فقه اسلامی شهادت شهود دارای اهمیت خاصی است و تمامی دعاوی با شهادت شهود قابل اثبات‌اند. به این صورت که اگر شاهد با شروط مندرج در کتب فقهی به ادای شهادت بپردازد قاضی مکلف به صدور حکم است. لازم به ذکر است که مبانی شهادت شهود در فقه اسلامی به متن مصحفه شریفه قرآن کریم بر می‌گردد: «به شهادت بطلید دو شاهد مرد را و نشاید شاهدان را چنانچه از آن خواسته شود از ادای شهادت امتناع کند»^۱ «شهادت را کتمان ننمایید و کسی که کتمان شهادت نماید قلبش گناهکار است و خداوند بر آنچه می‌کنید داناست»^۲.

در قانون نیز تا قبل از اصلاحیه ق.م در سال ۱۳۶۱، شهادت شهود مستند به مواد ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲، آن قانون، در اثبات دعاوی مدنی دارای ارزش محدودی بود و ارزش آن برگرفته از قانون مدنی فرانسه که دارای نصاب بوده و حداکثر تا ۵۰۰ هزار ریال قابلیت اثبات داشته است ولیکن با توجه به اصلاحیه مورخه ۱۳۶۱/۱۰/۸ و همچنین اظهارنظر مورخ ۱۳۶۷/۸/۸ فقهای شورای نگهبان و قانون اصلاح موادی از ق.م مصوب ۱۳۷۰/۸/۴ راجع به حذف مواد ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۱۰ و ۱۲۱۱ و غیرشرعی اعلام کردن ماده ۱۳۰۹ قانون مدنی در زمینه شهادت شهود تحول اساسی به خود دید. پس از این اصلاحات تمامی موارد با شهادت شهود قابل اثبات شد.^۳

از اینرو می‌توان گفت که شهادت شهود دارای ارزش بسیاری هم در متون فقهی و شرعی و هم در قانون جدید می‌باشد. و چون طبق اصل ۴ ق.م متون قانونی باید مطابق متون فقهی باشد، مبانی این جهت در فقه و قرآن وجود دارد.

۱- قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۲- همان، آیه ۲۸۳.

۳- توکلی، سعید، ارزش شهادت و حدود و اعتبار آن در نظام حقوق ایران، ۱۳۸۵، مجله ماهنامه دادرسی، پیاپی ۵۶، ص ۳۸.



بند سوم. ادعای عدم توجه قاضی به دلایل ابرازی

وقتی بین دو یا چند شخص بر سر موضوعی اختلاف می‌شود و آن موضوع را برای قضاوت و داوری به ثالثی می‌سپارند، ثالث که در مسند قضاوت می‌نشیند به شرح واقعه و دلایل و مدارک دو طرف توجه می‌کند. این رویه یک قاعده در تمامی دوره‌ها بوده و می‌باشد.

همچنین در فقه قاعده «البینه علی المدعی و ...» وجود دارد. طبق این قاعده، هر کس مدعی حقی شود، مکلف است دلایل برای اثبات ادعای خود ارائه دهد از طرفی هم در منابع فقهی، قاضی حق ندارد بدون استماع اظهارات طرفین رأی صادر کند. در این زمینه آیات شریفه ۲۱ تا ۲۵ سوره مبارکه «ص» دلالت دارد.

در روایات هم این مورد به صورت متعدد بیان شده است. بطور مثال روایتی «ثم واس بین المسلمین بوجهک و منطقتک و مجلسک حتی لا یطمع قریبک فی حینک و لایأس عدوک من عدلک»^۱ در این زمینه بیان شده است.

پس از بیان این مقدمه به این نتیجه می‌رسیم که صدور رأی در صورتی معتبر است که با توجه به اظهارات و دلایل طرفین باشد و اگر اظهارات یکی از طرفین، بصورت کافی شنیده نشود رأی قابل نقض است. مبنای این نقض اصل تناظر است. به عبارت دیگر مبنا و علت چرایی وجود این جهت در جهات نقض به دلیل وجود اصل تناظر می‌باشد.

واضح‌ترین مفهوم اصل تناظر که مشترک بین تمام سیستم‌های ارزشی است این است که ادعاهای هر دو طرف دعوا باید استماع شوند.^۲ براساس این اصل، قضات هیچ‌گاه نباید مجاز به اتخاذ تصمیم درخصوص دعاوی بر مبنای اطلاعاتی غیر از آنچه که در جریان دادرسی ارائه شده و در معرض بحث و مجادله طرفین قرار گرفته است، باشند. هدف اصلی اصل تناظر اجرای صحیح عدالت می‌باشد.

در قانون ایران در هیچ دوره‌ای عنوانی به بیان اصول راهبری یا اصل تناظر وجود نداشته است ولیکن با توجه به بند ۳ ماده ۳۷۱ ق.ا.د.م.ج «عدم رعایت اصول دادرسی و حقوق اصحاب دعوا در صورتی که به درجه‌ای از اهمیت باشد که رأی را از اعتبار قانونی بیندازد» از جمله مواردی است که در قانون ایران قابل نقض معرفی شده است. در این بند به اصل دادرسی اشاره شده ولیکن هیچ قانونی مصادیق این اصول را بیان نکرده است. همچنین در آراء دیوان عالی کشور، صدور رأی بدون ابلاغ وقت رسیدگی به اصحاب دعوا یا یکی از آنها را جز موارد نقض اصول دادرسی (اصل تناظر تلقی کرده است).^۳

اصل تناظر یکی از مهم‌ترین اصول دادرسی است و با این که قانونگذار آن را بصراحت بیان نکرده ولیکن با توجه به قواعد پراکنده می‌توان فهمید که قانونگذار در پی تضمین رعایت مفاد این اصل بوده است.

^۱ - النجفی، الشیخ محمد حسن، جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام، ج ۴، دارالکت الاسلامیه، چاپ ششم، ۱۳۹۷، ص ۱۴.

^۲ - حیدری، سیروس، علم قاضی و اصل تناظر، علمی پژوهشی، شماره ۲، مجله تحقیقات حقوقی، ۱۳۸۹، ص ۱۲۱.

^۳ - بهشتی، محمد جواد و مردانی، نادر، آیین دادرسی مدنی، چاپ اول، جلد دوم، انتشارات میزان، ۱۳۹۴، ص ۱۸۳.



اینک پس از بیان مبانی این جهت به یک مسأله می‌پردازیم: اگر قاضی با اظهارات یکی از طرفین و یا با اظهارات یکی از طرفین همراه با اظهارات طرف مقابل بصورت ناقص (فرض بند مذکور) به علم دست یابد، آیا، می‌تواند رأی صادر کند و اگر رأی صادر کند، به دلیل وجود علم قاضی، رأی قابل نقض نیست؟

این بحث که علم قاضی تا چه حد معتبر است و مسائل مربوط به آن نیازمند به بررسی علی حده و مفصلی دارد، و چون در اینجا مجالی برای بیان آن نیست فقط به ذکر نتیجه می‌پردازیم.

علم قاضی زمانی می‌تواند به‌عنوان ادله بکار رود و بر مبنای آن رأی صادر نمود که این علم از طریق، راه‌هایی که قانونگذار اعلام کرده و برای کشف حقیقت ضروری‌اند، همانند معاینه محل، کارشناسی و ... و همچنین علمی که بر مبنای دلایل (ادله موجود در پرونده) دو طرف ایجاد شده باشد، بدست آید. از طرفی هم قاضی باید در حالی بر مسند قضاوت تکیه کند که ذهن او از هرگونه معلومات مربوط به دعوی مطروحه که قابلیت تأثیر بر حکم وی را دارند، خالی باشد. از اینرو، علمی که به کمک اسباب حسی نظیر مشاهده واقعه متنازع فیه توسط قاضی و خارج از چارچوب ایجاد شده باشد، بدون تردید نمی‌تواند مبنای حکم دادگاه قرار گیرد.^۱

بنابراین می‌توان گفت که قاضی مکلف است به تمامی اظهارات و دلایل (اعم از دلیل اثبات یا دلیل انکار دعوا) طرفین توجه کند و پذیرش یا عدم پذیرش آن‌ها را در بخش اسباب موجهه حکم بیان کند.^۲ اگر دادگاه بدون توجه به یک یا چند دلیل اظهاری رأی را صادر کند به دلیل نقض اصل مهم تناظر رأی قابل نقض در دادگاه تجدیدنظر می‌باشد و صرف بیان علم قاضی به دلیل ادعای عدم توجه به دلیل اظهاری مانع از پذیرش تجدیدنظر خواهی نمی‌شود و در صورت اثبات این جهت، مانع از نقض حکم و صدور حکم مقتضی نیز نمی‌شود.

بند چهارم: عدم صلاحیت قاضی یا دادگاه

بیان مبنای دقیق بند مذکور مستلزم تقسیم بحث به چند بخش می‌باشد:

الف - عدم صلاحیت مطلق قاضی: در هر امری که تخصصی باشد، می‌بایست آن امر را به متخصص آن امور محول نمود. امر قضاء، به بیان قرآن کریم در مورد حضرت داوود^۳، امری خطیر می‌باشد. بنابراین این امر همانند تمامی امور تخصصی نیازمند اشخاصی است که صلاحیت انجام آن را داشته باشند.

^۱ - حیدری، علم قاضی و اصل تناظر، پیشین، ص ۱۶۲.

^۲ - شمس، عبدالله، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ سی و پنجم، انتشارات دراک، ۱۳۹۴، ص ۳۴۵

^۳ - سوره ص، آیات ۲۵-۲۱.



بر همین اساس فقها در بیان این موضوع، با توجه به کتاب و سنت شریعی را برای تصدی این امر خطیر بیان کرده‌اند.^۱ همچنین بر طبق ماده واحده قانون شرایط انتخاب قضات مصوب ۱۳۶۱/۰۲/۱۴ مجلس شورای اسلامی، قضات از میان مردانی انتخاب می‌شوند که لزوماً دارای شرایط مندرج در ماده مرقوم باشند. پس با توجه به بیانات گذشته و مبانی فقهی و قانونی، کسی می‌تواند قاضی شود که آن شرایط را دارا باشد و در صورتی که فاقد آن شرایط باشد به‌عنوان قاضی جذب نخواهد شد و یا اگر در بدو امر دارای آن بوده ولیکن در طول خدمت فاقد برخی یا همه آن شرایط شود، با حکم دادگاه عالی انتظامی از منصب خود عزل می‌شود. و همچنین هر گاه این حکم صادر شود، ذی‌نفع می‌تواند با استناد به آن تجدیدنظر خواهی نماید. از اینرو می‌توان بیان کرد که مبانی این مورد از جهت چهارم ماده ۳۴۸، الزامی بودن شریعی است که در فقه بر مبنای کتاب و سنت و در قانون می‌باشد.

ب- عدم صلاحیت نسبی قاضی: نخستین وظیفه ای که یک قاضی دارد این است که عدالت را فی‌مابین طرفین رعایت کند. اما در برخی موارد قاضی در مظان اتهام است. به عبارت دیگر یکی از لوازم اجرای عدالت بی‌طرفی قاضی می‌باشد لکن گاهی به علت ایجاد شریعی، قاضی در مظان اتهام قرار می‌گیرد. در فقه هم به الزام قضات به بی‌طرفی در رسیدگی فی‌مابین طرفین تاکید شده است. «واجب است قاضی در رفتار و گفتار و سلام کردن و نگاه کردن و دیگر اسباب احترام، مانند اجازه ورود دادن و برخاستن و نشستن و گشاده رویی با دو طرف دعوا بطور مساوی برخورد کند و نیز واجب است به سخن اصحاب دعوا گوش فرا دهد و انصاف را در جایی که از او عملی سر می‌زند که رعایت آن را ایجاب می‌کند نسبت به هر دو طرف رعایت کند».^۲

به همین علل و برای جلوگیری از قرار گرفتن در مظان اتهام قضات، قانون بر مبنای آیات قرآن و متون فقهی که به ضرورت اجرای عدالت تذکر داده‌اند، مواردی را پیش‌بینی نموده که این اتهام از بین برود. بر طبق ماده ۹۱ ق.ا.د.م.ج «دادرس در موارد زیر باید از رسیدگی امتناع نموده و طرفین دعوا نیز می‌توانند او را رد کنند...» مواردی بیان شده که در صورت وجود، به دلیل خروج قاضی از مظان اتهام، قاضی ملکف به عدم رسیدگی شده است. مبانی این مورد را نیز می‌توان با شهادت در فقه مقایسه کرد: چرا که در برخی متون فقهی^۳ شهادت کسی که در دعوا ذی‌نفع باشد، را به دلیل در مظان اتهام بودن شاهد، رد می‌نمایند.

^۱ - شرح لمعه، شهید ثانی، به کوشش دکتر اسدالله لطفی، انتشارات مجد، چاپ دهم: ۱۳۹۳، ص ۱۱-۹.

^۲ - شرح لمعه، پیشین، ص ۱۲.

^۳ - همان، ص ۲۷.



ج- ادعای عدم صلاحیت ذاتی دادگاه: صلاحیت ذاتی مربوط است به صنف و نوع و درجه. این صلاحیت جزء قواعد آمره آمده است و توافق خلاف آن باطل و بلاثر می‌باشد: چرا که این نوع صلاحیت حق قانونی است و مخالف آن نمی‌شود رفتار کرد، چه آنکه رعایت آن از نظر حقوق قانون و حفظ انتظامات واجب و تراضی اشخاص تأثیر در آن حقوق نمی‌کند.^۱ طبق اصول کلی حاکم بر قواعد حقوقی، هرگاه قواعد آمره رعایت نشود، حتی با تراضی طرفین، آن امر خلاف قانون بوده است. بر همین اساس، چون صلاحیت ذاتی جزء قواعد آمره می‌باشد و عدم رعایت قواعد آمره خلاف نظم عمومی و خلاف قانون است، در اینصورت، رأی قابل نقض می‌باشد. البته این مورد تا جایست که قانون خلاف آن را تصریح نکرده باشد. برای مثال می‌توان توافق طرفین بر ایجاد صلاحیت ذاتی داور را نام برد.

ه- عدم رعایت صلاحیت محلی: طبق قاعده‌ای که حاکم در دادرسی است، صلاحیت محلی از موارد آمره نیست بلکه طرفین حق تغییر آن را دارند. بگونه‌ای که این مورد را حق اصحاب دعوا می‌دانند و می‌توان آن را تغییر داد.

در ماده ۵۶۱ ق.ا.د.م.ق مبنی بر ماده ۴۴ آن قانون، صلاحیت محلی را تکمیلی اعلام کرده بود و اختیار تراضی بر دادگاه دیگری غیر از دادگاه صالح را به طرفین داده بود. همچنین ماده ۳۷۱ ق.ا.د.م.ج نیز عدم صلاحیت محلی را در صورتی از جهات نقض می‌داند که به آن ایراد شده باشد و آن را همانند قانون قدیم تکمیلی بیان می‌دارد. ولیکن در ماده ۳۴۸، فقدان صلاحیت محلی را حتی اگر به آن ایراد نشده باشد، از جهات نقض می‌داند. این رویه در ق.ا.د.م.ق و در بخشی از قانون جدید و تعارض بین دو ماده در ق.ا.د.م.ج، علتش این است که در قدیم صلاحیت محلی از قواعد تکمیلی بوده است ولیکن به دلیل بالا رفتن تراکم و شلوغی دادگاه‌ها و برای جلوگیری از شلوغی بیشتر برخی محاکم به اینگونه که پرونده‌هایی که در صلاحیت محلی دادگاه می‌باشد به سمت دادگاهی واحد سوق داده شود که آن دادگاه به شلوغی و تراکم بسیار زیادی برسد (معمولاً این امکان برای دادگاه‌های مرکز استان‌ها بیشتر می‌باشد) قانونگذار به سمت و سویی حرکت کرده که صلاحیت محلی را از قواعد آمره بداند و این مورد موجب سلب اختیار تعیین دادگاه از طرفین می‌باشد.^۲

در فرانسه نیز در خصوص صلاحیت محلی، تحول حقوق در جهت توجه به ملاحظات نظم عمومی و پرهیز از تراکم و شلوغی برخی دادگاه‌ها و محدود کردن اختیار اصحاب دعوی در تعیین و تغییر دادگاه صالح است.^۳ برخی از نویسندگان در توجیه تعارض این دو ماده بیان کرده‌اند که: عدم صلاحیت دادگاه صادرکننده رأی نیز با توجه به ماده ۳۵۲ ق.ا.د.م.ج و با

^۱ - وزیر نظامی، محمد، در اطراف صلاحیت دادگاه، مجله مجموعه حقوقی، ۱۳۹۰، شماره ۲۳۷.

^۲ - حسن زاده، بررسی تطبیقی جهات فرجام در حقوق ایران و فرانسه، نشریه نامه مفید، پیشین، ص ۷۰.

^۳ - پرو، روژ، نهادهای قضایی فرانسه، مترجمین، شهرام ابراهیمی، عباس تدین و غلامحسین کوشکی، قم، انتشارات سلسبیل، چاپ اول، ۱۳۸۴، به نقل از حسن زاده، پیشین، ص ۷۰.



لحاظ ملاک بند ۱ ماده ۳۷۱ همان قانون، در صورتی می‌تواند موجب فسخ رأی دادگاه شود که دادگاه صلاحیت ذاتی نداشته و یا در مورد صلاحیت محلی به آن در مهلت قانونی ایراد شده باشد.^۱

با توجه به بیانات قبلی که در نتیجه و نحوه استدلال با هم متعارض‌اند، در نهایت می‌توان به این صورت نظر داد که نظر دوم که بیان می‌دارد اگر رأی به این جهت تجدیدنظر خواهی شود و رأیی از جهات دیگر قابل نقض نباشد، معلوم نیست چرا تنها به این علت باید رأی فسخ گردد و اوقات اصحاب دعوا و دادگاه دیگری را صرف پیگیری، دفاع و رسیدگی به دعوی نمود که در گذشته به صدور رأیی انجامیده است،^۲ کاملاً بنظر صحیح می‌باشد: چرا که دادگاهی ذاتاً صالح به دعوا رسیدگی کرده و رسیدگی دوباره موافق عدالت نیست که هیچ بلکه موجب تضییع وقت اصحاب دعوا و دادگاه نیز می‌شود. نظر اول نیز به دلیل بالا رفتن تراکم و شلوغی دادگاه‌ها به دلیل افزایش جمعیت و دعوی بیشتر، بنظر صحیح است.

بنظر نگارنده، صحیح است که اگر رأی فقط به این جهت نقض شود و دوباره رسیدگی شود موجب تطویل دادرسی است ولیکن این امر یک اثر بازدارنده دارد. به این معنی که اگر دادگاه‌های بدوی به این امر واقف باشند که اگر صلاحیت محلی نداشته باشند و خوانده نیز ایراد نکنند، مبادرت به صدور رأی می‌نمایند در دادگاه تجدیدنظر نقض خواهد شد، دادگاه‌های بدوی از رسیدگی نسبت به اینگونه پرونده‌ها خودداری می‌کنند و بدین وسیله هدفی که در نظر نخست بیان شد، محقق خواهد شد و از طرفی هم ایرادی که نظر دوم مطرح کرد کاهش یافته و رو به عدم می‌رود. مؤید این نظر رویه قضایی است. در رویه نیز بسیاری از دادگاه‌های تجدید نظر رأی صادره از دادگاهی را که صلاحیت محلی نداشته را فسخ می‌کنند.^۳ اینک اگر این تغییر رویه قانونگذار را بپذیریم، پس چرا در ماده ۳۷۱ مربوط به فرجام‌خواهی، قانونگذار فقدان صلاحیت محلی را در صورتی از جهات نقض می‌داند که به آن در مدت قانونی ایراد شده باشد؟

طبق ظاهر مواد ۳۴۸ و ۳۷۱، تعارض بین این دو ماده بنظر می‌رسد ولیکن شاید بتوان این توجیه را بکار برد که علت این تعارض، مربوط به تفاوت مبانی تجدیدنظر و فرجام می‌باشد. به این معنی که تجدیدنظر خواهی روش عادی و عمومی اعتراض می‌باشد اما فرجام جزء روش‌های استثنایی اعتراض است.

با اخذ وحدت ملاک از بند ۳ ماده ۳۷۱ ق.ا.د.م.ج رأیی در دیوان نقض می‌شود که به موجب آن رأی، تخلفی نسبت به قانون رخ داده باشد و آن تخلف اغماض ناپذیر باشد و اگر تخلفی قابل اغماض باشد و در رأی صادره و اجرای عدالت تاثیری نداشته باشد، رأی نقض نمی‌شود و بنظر می‌رسد جهت مورد نظر به اندازه‌ای از اهمیت برخوردار نیست که در دیوان نقض شود مگر اینکه نسبت به آن ایراد شده باشد که در اینصورت به دلیل ضایع شدن حق یکی از اصحاب، باید نقض شود.

۱- شمس، پیشین، ص ۳۴۵.

۲- همان، ص ۳۷۶.

۳- همان، ص ۳۴۵.



بند پنجم. ادعای مخالفت رأی با شرع و یا قانون

در باب مخالفت رأی با شرع باید گفت که شورای عالی قضایی مفاد فتوای مرحوم امام خمینی را در این باره در سال ۱۳۶۱ به مجلس شورای اسلامی پیشنهاد داد و موضوع مورد تصویب مجلس قرار گرفت. مطابق مسأله هشتم کتاب القضاء تحریر الوسيله «در صورتی که حکم صادر شده از سوی قاضی مخالف ضروری فقه باشد، بنحوی که اگر به صادرکننده حکم نسبت به غفلتی که در صدور حکم از او سر زده توجه و تذکر داده شود، به مجرد تذکر از حکم قبلی خود برمی گردد نقض این حکم ممکن خواهد بود»^۱. مبانی این فتوا نیز در سوره مبارکه مائده، آیه شریفه ۴۴ می باشد. به این صورت که ارزش و اعتبار حکم قاضی به این است که حکم صادره، حکم بما انزال الله و مطابق غرض شارع مقدس باشد. در قوانین نیز واژه مخالف شرع را برای اولین بار در سال ۱۳۶۱ مطابق با ماده ۲۸۴ ق.ا.د.ک پیش‌بینی شد. بیان منظور از آراء خلاف بین شرع برای اولین بار در ماده ۱۸ الحاقی قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۸۱/۷/۲۸ آمده است. همچنین اصل ۱۶۷ و اصل ۴ ق.ا.بر این نکته توجه دارند که آراء نباید مخالف با الزامات شرع باشند. بنابراین می توان بیان کرد که مبانی مخالفت رأی با شرع اول آیه ۴۴ سوره مائده سپس فتوای امام (ره) و پس از آن تصویب اصولی از قانون اساسی و بیان مخالفت با شرع برای اولین بار در قوانین عادی در سال ۱۳۶۱ می باشد. در باب مبانی مخالفت رأی با قوانین، طبق اصل ۱۶۶ ق.ا «قاضی موظف است کوشش کند حکم هر دعوا را در قوانین مدونه بیابد» آراء باید مستند باشد.

اینکه رأی دادگاه باید موافق با قانون باشد و مستند به مواد قانونی باشد، مبانی به حقوق نوشته بودن نظام حقوقی ما برگشت دارد. به این صورت که در حقوق نوشته (رومن ژرمنی) هر اقدام قضایی باید منطبق با قانون باشد. در واقع زمانی که دعوایی مطرح می شود، مقام رسیدگی کننده باید جایگاه قانونی دعوی را پیدا کند و با تطبیق مسئله با قواعد حقوقی و مقررات قانونی حکم قضیه را استخراج نماید.

بنابراین اقدام دادرس برای پیدا کردن جایگاه قضیه مورد اختلاف و تطبیق آن با مقررات قانونی و نتیجتاً استخراج حکم قضیه را مستند کردن رأی صادره می گویند.^۲

همچنین در بند ۴ ماده ۲۹۶ ق.ا.د.م.ج «جهات، دلایل، مستندات، اصول و مواد قانونی که رأی براساس آن‌ها صادر شده است» به مستند بودن رأی به قوانین توجه کرده است. توجه شود که طبق مبانی بیان شده قوانین مختلف، رأی باید مستند

^۱ - خمینی، سید روح الله، بی تا، تحریر الوسيله، قم، موسسه مطبوعاتی دارالعلم، جلد ۲، ص ۴۰۶.

^۲ - صمدی قوشچی، زید الله، تخلفات ساختمانی در نظام حقوقی ایران، چاپ دوم، انتشارت جنگل، ۱۳۸۳، ص ۳۵۱.



باشد، و در صورت مستند نبودن، رأی نقض می‌شود، به طریق اولی در صورت مخالفت رأی با قانون رأی نقض می‌شود: چرا که اگر مستند نباشد لزوماً به معنای مخالفت با قوانین نیست ولیکن در مخالفت با قوانین، قبیح بودن آن بیشتر می‌باشد.

(ب). فرجام خواهی:

بند اول. فقدان صلاحیت دادگاه

این بند به دو قسمت تقسیم می‌شود؛

الف - فقدان صلاحیت ذاتی: همانطور که در مبحث مربوط به تجدیدنظر بیان شد صلاحیت ذاتی جزء امور آمره دادرسی است و حق شخصی نیست. در نتیجه توافق خلاف آن باطل و در صورتی که دادگاهی بدون صلاحیت ذاتی رأی صادر کند، دادگاه تجدیدنظر و دیوان عالی کشور رأساً و بدون نیاز به ایراد طرفین، باید رأی را نقض نمایند. پس همانطور که بیان شد مبانی نقض رأی به دلیل نداشتن صلاحیت ذاتی، مخالف بودن رسیدگی با قواعد آمره و نظم عمومی و تخلف ناپذیری بر طبق بند ۱ ماده ۳۷۱ و ماده ۳۵۲ می‌باشد.

ب - صلاحیت محلی: ادعای فقدان صلاحیت محلی وقتی ممکن است که دادگاه رسیدگی کننده دارای صلاحیت ذاتی باشد: چرا که در صورتی که دادگاه فاقد صلاحیت ذاتی و هم صلاحیت محلی باشد، طبق قواعد صلاحیت ذاتی رأی باید نقض شود و دیگر مجالی برای رسیدگی به صلاحیت محلی نمی‌ماند. در نتیجه وقتی دادگاهی ذاتاً صالح است ولیکن از لحاظ تقسیمات جغرافیایی قضایی فاقد صلاحیت محلی است، باید گفت که رأی به این دلیل نقض نخواهد شد مگر به ایراد ذی‌نفع. دلیل این بیان این است که اصول و قواعد دادرسی به صورت کلی تقسیم به قواعد آمره و تکمیلی می‌شوند، قواعد آمره تخلف ناپذیرند چون حقی قانونی‌اند ولیکن قواعد تکمیلی برای سهوتر بودن دادرسی برای طرفین است و به نحوی حق طرفین است که اگر طرفین یا ذی‌نفع دعوا از این حق خود بگذرد، تخلف از آن قواعد ممکن می‌شود.

پس مبنای شرط « ایراد کردن ذینفع » در بند مذکور، جز قواعد تکمیلی بودن صلاحیت محلی می‌باشد. همانطور که در بخش قبلی به این موضوع مهم اشاره شد، با وجود بیانات مذکور ماده ۳۵۲ در باب تجدیدنظر، نقض رأی را به دلیل عدم صلاحیت اعم از ذاتی و محلی را تدوین کرده است. اینک این اشکال ایجاد می‌شود که اگر صلاحیت محلی از قواعد تکمیلی است چرا در ماده ۳۵۲ برخلاف آن تصریح شده است؟

این اشکال در مبحث مربوط به مبانی تجدیدنظر جواب داده شده است.^۱

توجه شود که نباید با وجود بند ۳ ماده مرقوم، این بند را اضافی دید: چرا که این بند به علت اهمیت فراوانی که داشته و همچنین به دلیل متفاوت بودن موضوع با تجدیدنظر در بند جداگانه‌ای لحاظ گردیده است. یعنی می‌توان گفت که علت جدا

^۱ -صص ۱۰ و ۱۱.



کردن این بند از بند سوم، این است که قانون‌گذار تعمداً «برای جدا کردن این فرض با فرض مشابه در تجدیدنظر خواهی» به بیان صلاحیت‌ها پرداخته و به صورت صریح بین فقدان صلاحیت ذاتی و محلی تفاوت قائل شده است.

بند دوم. مخالفت رأی با قانون و شرع

این بند مضمونی مشابه بند ۵ ماده ۳۴۸ در مورد تجدیدنظر خواهی دارد. همانطور که در مبحث بررسی مبانی جهات تجدیدنظر در مورد بند ۵ ماده مرقوم بیان شد، مبانی قسمت اول بند ۵ ماده ۳۴۸ و بند ۲ ماده ۳۷۱، در وهله اول سوره مائده سپس فتوای امام (ره) و پس از آن، ورود این قاعده به قوانین بر مبنای فتوای امام در سال ۱۳۶۱ می‌باشد. همچنین مبانی بخش دوم دو بند مذکور، نوع نظام حقوقی ما از لحاظ قرار گرفتن در نظام حقوقی نوشته و وجود اصل ۱۶۶ و بند ۴ ماده ۲۹۶ ق.ا.د.م.ج می‌باشد. این موارد در مبحث مبانی تجدیدنظر مفصلاً بیان شده است و به دلیل شباهت و واحد بودن مبانی هر دو، در اینجا فقط خلاصه‌ای از آن یادآوری شد.

این نکته شایان ذکر است که بند ۲ ماده ۳۷۱ شامل موردی هم می‌شود که رأی بر مبنای بند ۴ ماده ۲۹۶ رأی مستند یا مستدل نباشد که در صورت صدور چنین رأیی، دیوان آن رأی را مطابق بند ۲ ماده ۳۷۱ نقض خواهد نمود.

بند سوم. عدم رعایت اصول دادرسی

این بند به دو قسمت تقسیم می‌شود: بخش اول مربوط به عدم رعایت قواعد آمره و اصول دادرسی است. پس باید مفهوم قواعد آمره و مبانی آن مشخص شود.

قوانین از جهت قدرت الزام آوری به دو گروه قوانین تفسیری یا تکمیلی و قوانین امری یا الزام آور تقسیم می‌شوند. قوانین امری، قوانینی‌اند که در صورت نقض آن‌ها نظم عمومی مختل شده و قوانین تکمیلی قوانینی‌اند که با نظم عمومی ارتباط و مغایرتی ندارند.^۱

قوانین تکمیلی فروضی هستند که قانون در نظر گرفته که در صورت عدم توافق طرفین آن‌ها جایگزین اراده طرفین‌اند و نوعی حق شخصی در نظر گرفته می‌شود که اگر ذی نفع از آن بگذرد و توافق مخالف آن شود، آن قواعد اجرا نمی‌شوند. لکن قوانین امری یا الزامی قوانینی هستند که افراد حتی اگر بخواهند نمی‌توانند با آن مخالفت کنند.

مبانی این قاعده آمره و علت ایجاد همچنین تفکری این است که اکثر قوانین رابطه تنگاتنگ با نظم عمومی دارند. به همین دلیل حق شخصی نیست که از آن بتوان بگذرد بلکه قوانین مربوط به نظم عمومی، قوانینی هستند که هدف از وضع آن‌ها

^۱ - کاتوزیان، ناصر، مقدمه علم حقوق، ۱۳۷۷، انتشارات میزان، ص ۷.



حفظ منافع عموم باشد و تجاوز به آنها، نظامی را که لازمه حسن جریان امور اداری، سیاسی، اقتصادی یا حفظ خانواده است برهم زند.

پس معیار تفکیک این دو نوع قوانین از یکدیگر در این است که یکی مربوط به نفع عمومی و دیگر مربوط به نفع شخصی است و به دلیل اینکه قواعد آمره مربوط به نظم عمومی اند اگر رعایت نشوند و رأی بر مبنای آن صادر شود، رأی باید در دیوان نقض گردد.

قسمت دوم بند مذکور، مربوط به حقوق شخصی و قواعد تکمیلی است که عدم رعایت آنها تأثیری در رأی صادره ندارد. اینک اگر این حق رعایت نشود و ذی حق بر عدم رعایت آن ایراد کند، این حق قابل وصول از راه قانونی همانند حقوق شخصی است. حال اگر حق شخصی رعایت نشود و ذی حق نسبت به آن ایراد کند ولیکن دادگاه بدون توجه به آن رأی صادر کند، این رأی به دلیل عدم رعایت حق اشخاصی که مطالبه هم شده است قابل نقض می باشد. مستند این تحلیل همانطور که در مبحث قبلی نیز ذکر شد ماده ۵۵۹ ق.ا.د.م.ق است.

توجه شود که در بند مذکور، نقض رأی را مشروط به اهمیت آن کرده که به اندازه‌ای از اهمیت باشد که رأی را از اعتبار بیاندازد. این شرط با توجه به وظیفه دیوان طبق ماده ۳۶۶ معقول به نظر می رسد. چرا که اگر رأی برخلاف قواعد و حق اشخاص صادر شود لکن به اندازه‌ای از اهمیت نباشد که رأی را بی اعتبار سازد، چه نیازی به بررسی دیوان و نقض رأی می باشد؟ به طور مثال اگر وقت رسیدگی خارج از وقت اداری باشد و طرفین حضور داشته باشند، با اینکه خلاف قانون است ولی به درجه‌ای از اهمیت نیست که رأی را بی اعتبار سازد.

بند چهارم. صدور آرای مغایر با یکدیگر

در باب مبانی و علت ایجاد این بند می توان بیان کرد که، طبق بند ۶ ماده ۸۴ ق.ا.د.م.ج «چنانچه دعوی طرح شده سابقاً بین همان اشخاص یا اشخاصی که اصحاب دعوا قائم مقام آنان هستند رسیدگی شده و نسبت به آن حکم قطعی صادر شده باشد» دادگاه مجدداً وارد رسیدگی ماهوی نخواهد شد و قرار رد دعوا صادر می کند. مبانی این بند ماده ۸۴ و همچنین بند ۴ ماده ۳۷۱، وجود قاعده اعتبار امر قضاوت شده می باشد.

یکی از مهمترین ویژگی های دادرسی عادلانه، فصل خصومت در مدت معقول و در اسرع وقت ممکن می باشد: چرا که اگر دادرسی مدت ها طول کشد کمتر کسی ترغیب می شود که برای رفع تنازع به دادگستری رجوع کند. در دعوی مدنی آنچه به عنوان مبنای دعوا جریان یافته، تضییع، انکار یا تجاوز به یکی از حقوق خصوصی خواهان دعواست که نهایتاً با رأی دادگاه ادعای خواهان پذیرفته یا رد می شود.



در رسیدگی دادگستری علاوه بر وجود این مبنا، مبنای دیگری وجود دارد آنهم این است که رسیدگی توسط دادگستری وظیفه حکومت مبنی بر تأمین مصالح مربوط به نظم عمومی است. لذا این مورد نیز تا حدودی آمیخته با نظم عمومی و تأمین عدالت عمومی است. لذا برای حفظ این نظم و اجرای حق اشخاص و اجرای عدالت رسیدگی به دعوا پس از قطعیت رأی پذیرفته نمی‌شود (مگر موارد خاصی که در قانون پذیرفته شده است) و از همین رو اعتبار امر قضاوت شده قاعده‌ای است که در نظام‌های حقوق کونونی پذیرفته شده و متضمن این رویه است که رسیدگی به دعوایی که با حکم قطعی خاتمه یافته امکان ندارد. در متون فقهی هم اصل بر قطعیت آراء بوده و تجدیدرسیدگی محدود به موارد خاصی می‌باشد.

مبنای این قاعده را در فرانسه اماره مطابقت احکام با حقیقت دانسته‌اند.^۱ در این زمینه هم در فرانسه و هم در ایران اختلاف نظرهایی دیده می‌شود لکن به عنوان نتیجه می‌توان بیان کرد که مبنای قاعده مزبور، جلوگیری از صدور آرای متعارض می‌باشد.^۲ البته این قاعده با نظم عمومی نیز رابطه تنگاتنگ دارد و در خلال این قاعده موجب مختل شدن نظم عمومی نیز می‌شود.

از اینرو می‌توان بیان کرد که مبنای قانونی این بند، بند ۶ ماده ۸۴ ق.ا.د.م.ج و مبنای ماده مرقوم نیز وجود قاعده اعتبار امر مختوم و مبنای قاعده مزبور نیز جلوگیری از صدور آراء متعارض، به دلیل مختل شدن نظم عمومی می‌باشد.

بند پنجم. نقص تحقیقات

در ق.ا.د.م.ج این بند یا بندی مشابه وجود نداشت و این مورد از ابداعات قانون جدید است. علت این ابداع این است که در ق.ا.د.م.ج قاعده منع تحصیل دلیل با توجه به ماده ۳۵۸ قانون مزبور وجود داشته است. ولیکن به موجب قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب خرداد ۱۳۵۶ به موجب ماده ۸ آن قانون که مقرر می‌داشت «دادگاه می‌تواند برای کشف حقیقت هر اقدام و تحقیقی که لازم باشد انجام دهد»، نخستین تعرض اساسی به قاعده مزبور وارد شد. سپس در ماده ۱۹۹ ق.ا.د.م.ج «در کلیه امور حقوقی، دادگاه علاوه بر رسیدگی به دلایل مورد استناد طرفین دعوا، هرگونه تحقیق یا اقدامی که برای کشف حقیقت لازم باشد، انجام خواهد دارد» بصراحت قاعده منع تحصیل را تعدیل نمود.

بنابراین مبنای این بند را می‌توان تعدیل قاعده منع تحصیل دلیل در قانون جدید و قوانین مصوب ۱۳۵۶ به بعد دانست.

۱ - کاتوزیان، اعتبار امر قضاوت شده، پیشین ۱۳۷۶، ص ۲۶.

۲ - همان، ص ۵۴.



بند ششم. تعارض بین اسباب موجهه و منطوق رأی

برای بررسی مبانی این جهت می‌توان بیان داشت که قاضی در بررسی پرونده و صدور رأی مکلف است بر طبق اصل ۱۶۷ و ماده ۳ ق.آ.د.م.ج رأی را با استناد به مواد قانونی یا موازین شرعی حسب مورد صادر نماید. این اصل و این ماده صرفاً استناد به مواد و موازین را قطعاً مکفی مسئله ندانسته‌اند بلکه استناد به مواد و موازینی را فرض می‌کنند که متناسب با موضوع دعوا باشد. حال اگر در حکمی بین مواد استنادی در اسباب موجهه که مکمل اقناع وجدانی قاضی است و مواد استنادی منطوق رأی اختلاف و تعارض رؤیت گردد، قطعاً یکی از این مواد متناسب با موضوع نبوده است؛ چرا که بین آن با مواد استنادی دیگر تعارض وجود دارد.

در نتیجه با توجه به دلالت ضمنی اصل ۱۶۷ ق.۱ و ماده ۲ ق.آ.د.م.ج در این موضوع، در صورت فقدان این شرط، رأی می‌بایست نقض شود.

همچنین مطابق ماده ۳۷۳ «چنانچه مفاد رأی صادره با یکی از مواد قانونی مطابق داشته باشد، لکن اسباب توجیهی آن با ماده‌ای که دارای معنای دیگر است تطبیق شده، رأی یاد شده نقض می‌شود»، در صورت فرض مذکور رأی نقض می‌شود. همچنین مبانی دیگر را می‌توان بدین نحو تقریر کرد که وظیفه اصلی دیوان عالی کشور نظارت بر آراء دادگاه‌ها از حیث موافقت با قانون و شرع می‌باشد که در فرض مذکور رأی یکی از مصادیق مخالفت با قانون می‌باشد.

توجه شود که صرف استناد به مواد مختلفی در منطوق و اسباب موجهه رأی موجب نقض رأی نمی‌شود بلکه این موارد باید معانی مبانی هم داشته باشند بگونه‌ای که در یک ماده تعبیری را بیان کند که در ماده دیگری نباشد. پس حتماً الزامی ندارد که معنای مواد مخالف هم باشد همینکه معنای یکی همان معنای دیگری نباشد برای نقض رأی کافی است.^۱

بند هفتم. تعارض بین حکم و قرارداد مبانی آن

برای بررسی مبانی و مسائل این بند لاجرم باید به این موضوع پرداخت که آیا قرارداد از امور موضوعی حکم است یا امور حکمی اند.

می‌توان گفت که با قرارداد است که رابطه حقوقی ایجاد می‌شود و قبل از آن وجود نداشته و از این جهت امر موضوعی است. همچنین می‌توان بیان کرد که هم موضوعی است هم حکمی، به این اعتبار که از آنجایی که نفس ایجاب و قبول ایجاد کننده یک رابطه حقوقی جدید است موضوعی است ولی شرایط و مواردی که در قرارداد تصریح می‌شود جز موارد حکمی است.

حقوق موضوعه^۱ نیز قرارداد را قانون بین طرفین محسوب کرده است و این امر حکایت از امر حکمی بودن قرارداد است.

^۱ - متین دفتری، احمد، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، جلد دوم، چاپ دوم، تهران، انتشارات مجد، ۱۳۸۱، ص ۱۸۶.



نظری دیگر وجود دارد که شروط ضمن عقد مخالف قواعد آمره بلااثر است، اما شروط مخالف قوانین تکمیلی صحیح اند و جایگزین قانون تکمیلی اند و قاضی با وجود اینها حق رجوع به قواعد تکمیلی را ندارد. پس همانطور دادگاه باید به این شروط به جای قانون توجه کند دیوان هم باید نظارت کند، پس حکمی است.

انتقادی بر این استدلال وارد است که تفکیک این موضوع صحیح نیست: چرا که مفاد قرارداد همانند ایجاب و قبول مثل امور موضوعی ایجاد می‌شوند و امور موضوعی اند نه حکمی. همچنین استدلال اینکه شروط ضمن عقد جایگزین قانون تکمیلی است صحیح نیست، چون در صورت سکوت، دادگاه به قوانین رجوع می‌کند و مثل قانون آمره باید آن‌ها را رعایت کند. هرچند که شروط ضمن عقد جایگزین قوانین تکمیلی و مانع اجرای آن‌هاست لکن اعمال این شروط صرفاً در همان قرارداد خاص موضوعیت دارد و نمی‌توان همه آثار قوانین تکمیلی را به آن سرایت داد: از جمله نمی‌توان ارائه و اثبات این شروط را مانند قوانین تکمیلی جزو وظایف دادگاه دانست.

پس در نگاه منطقی مفاد قرارداد از موارد امور موضوعی است و نظارت آن از صلاحیت دیوان خارج است و وظیفه دیوان نظارت بر قوانین عام الشمول است که منحصر به یک یا چند دعوا نمی‌باشد. به عبارت دیگر ما با امر موضوعی روبه رو هستیم که آثار حکمی بر آن مترتب بوده ولی وظیفه دیوان نظارت بر امور حکمی محض است نه امور موضوعی - حکمی مانند شروط یک قرارداد که به تبع جنبه موضوعی، حالت حکمی نیز یافته است.^۱

برخی از نویسندگان این مورد را بدین وسیله توجیه کرده‌اند که منظور ماده منصرف به صحت دلالت آن‌ها بر موضوعی است که در دادگاه صادرکننده رأی مطرح بوده و بر آن اساس موضوع محرز شمرده نشده است.^۲

اما طبق ظاهر ماده نمی‌شود به راحتی تفسیر پیشین را بیان کرد. همچنین عدم اثبات مدارک و اسناد با عدم تطابق آن بر موضوع مورد اختلاف، دو امر جداگانه و با ماهیت متفاوت اند و از طرف دیگر همانطور که برخی نویسندگان^۳ نیز اظهار کرده‌اند نقش بررسی تطابق دلیل اثبات نسبت به موضوع مورد اختلاف، امری داخل در حوزه رسیدگی ماهیتی دعوی است و در نتیجه حتی پذیرش نظر یاد شده نمی‌تواند راهی برای توجیه ماده یاد شده بدست آورد.

^۱ - ماده ۱۱۳۴ قانون مدنی فرانسه.

^۲ - موسوی، سید امیر حسام، ورود دیوان عالی کشور به امور ماهوی، مجله حقوق خصوصی، شماره ۲۹، ۱۳۹۵، ص ۱۹۸.

^۳ - شمس، پیشین، ص ۴۵۷.

^۴ - غمائی، مجید و اشراقی آرانی، مجتبی، فواید عملی و نظری تفکیک امر حکمی از امر موضوعی در دادرسی مدنی، فصل نامه حقوق، دوره ۴۰، شماره ۴، ص ۲۷۵.



همچنین برخی نویسندگان بیان می کنند که «اگر قاضی ماهوی قواعد و قوانین ناظر به بررسی اصالت و صحت اسناد مبنای رأی را رعایت نکرده باشد یا به استناد دلایل که محتاج رسیدگی قضایی نیست مانند حکم دادگاه، عدم صحت مدارک و مستندات که مبنای رأی واقع شده است ثابت شود دیوان عالی کشور صلاحیت بازرسی اقدام قاضی را دارد»^۱. این نظر هم رد می شود: چرا که اگر منظور این بود بند ۲ ماده ۳۷۱ کفایت می کرد و دیگر نیازی به این ماده نبود.^۲ در رویه هم دیوان از آن اهداف بنیادین خود عبور کرده و در پرونده‌ها به ماهیت دعوا و امور ماهوی مربوط به ادله وارد شده و در جایی که دادگاه با استفاده از اسناد و مدارک به علم مورد نظر خود دست یافته، با این حال دیوان نحوه بررسی اسناد و مدارک را محل ایرد دانسته و رأی را نقض کرده است.^۳

مطابق این رأی، دادگاه کارشناسی را برای ایجاد علم مورد نظر کافی دانسته است و طبق آن رأی را صادر کرده و با اینکه این امر ماهوی است دیوان برخلاف هدف بنیادین خود داخل ماهیت دعوا شده و به دلیل اینکه کارشناس تمام دستورات دادگاه را انجام نداده رأی را نقض کرده. دلیل این امر این است که نحوه تنظیم ماده ۲۷۵ طوری است که به این مسائل دامن زده است.

خلاصه کلام باید گفت که در حوزه ادله اثبات دعوا، در آنجا که اختلاف در زمینه نقض قوانین مربوط به چگونگی اداره دلایل مطرح شود، دیوان می تواند در صورتی که نقض قوانین مربوطه به نحوی باشد که بر علم آوری تأثیر شایان بگذارد به عدم تأیید رأی بپردازد اما در زمینه اصل علم آوری و توان اثباتی دلیل به صورتی که قضات دیوان بگویند دلایل ارائه شده توان اثباتی لازم را ندارد، نمی توانند رأی را نقض کنند.

در ماده ۳۷۴ به قانون و آیین نامه مربوط به قرارداد ذکر شده که برخلاف استنباط گروهی^۴ نمی توان منظور از آن را قانون به معنی خاص دانست: چرا که در این صورت بند دوم ماده ۳۷۱ کفایت می کرد. پس منظور از قوانین و آیین نامه‌ها احتمالاً مجموعه احکام و مقرراتی است که توسط طرفین تنظیم شده یا آنکه توسط موسسات و نهادها پیشنهاد شده و صرفاً در صورت ارجاع صریح طرفین به آن حالت الزام آور در قالب شرط ضمن عقد به خود می گیرد.

طبق قواعد این موضوع در فرانسه اگر نوشته‌ای (نه فقط مربوط به قرارداد برخلاف قانون ایران) مفهومی صریح داشته باشد به گونه‌ای که برای خوانندگان متعدد مفهومی واحد در دست دهد و از آن تفاسیر متعدد ارائه نشود، در این صورت اگر رأی دادگاه خلاف این مواد باشد درست است که این مواد از امور موضوعی است لکن چون مفاد آن نیاز به تفسیری ندارد و با

۱- همان، ص ۲۷۶.

۲- موسوی، ورود دیوان به امور ماهوی، پیشین، ص ۱۹۷.

۳- بازگیر، یدالله، گزیده آرای دیوان عالی در امور حقوقی، تهران، جاودانه، ۱۳۸۹، ص ۱۲.

۴- حیاتی، علی عباس، آیین دادرسی مدنی در نظم کنونی، چاپ چهارم، انتشارات میزان، ص ۶۰۱.



نگاهی گذرا به پرونده به اشتباه فاحش پی برده می‌شود، دیوان می‌تواند آن را نقض کند و لیکن در صورتی که نیاز به تفسیر داشته باشد چون امر موضوعی است و نیاز به بررسی و ورود به ماهیت دعوا دارد، دیوان حق نقض ندارد^۱. با بررسی این مورد در فرانسه و تطبیق آن با قانون ایران پی می‌بریم که در آنجا مفهومی گسترده‌تر دارد: چرا که شامل هر نوشته می‌شود اما در قانون ایران فقط شامل امر قراردادی است.

حال ما با دو مفهوم روبه‌رو هستیم: طبق تاریخچه و مبانی دیوان به این سمت رهنمود می‌شویم که دیوان وظیفه‌اش رسیدگی به امور حکمی است. از طرفی هم طبق ماده ۳۷۴ دیوان حق نقض حکمی را دارد که برخلاف نص سند قراردادی است که موضوعی است: برای جمع این دو مورد باید گفت که صحیح است که امور حکمی در صلاحیت دیوان است اما دیوان برای رسیدگی به امور حکمی لاجرم باید نگاهی به امور موضوعی و وقایع پرونده بدون ورود به ماهیت آن بیاندازد. حال اگر با همین نگاهی گذرا اشتباهی فاحش (مخالفت رأی با متن سند قراردادی که هیچ اختلافی بر سر تفسیر آن نباشد) را تشخیص دهد با اینکه صلاحیت بر امور حکمی دارد اما نمی‌تواند با وجود این اشتباه فاحش از آن بگذرد و رأی را ابرام کند. بنابراین با بررسی قوانین، پی به این نتیجه برده می‌شود که وظیفه و هدف دیوان نظارت بر قوانین عام و ایجاد وحدت رویه بین دادگاه‌هاست و رسیدگی موضوعی از صلاحیت دیوان خارج است.

حال وقتی دیوان رسیدگی حکمی می‌کند لاجرم باید پرونده را توروک نماید و اگر در این حین به اشتباه فاحشی در قالب ماده ۳۷۴ و ۳۷۵ برخورد نماید، باید به آن توجه کند و رأی را نقض کند و نمی‌شود گفت دیوان نباید به آن توجه‌ای کند. البته این اشتباه باید فاحش باشد و بر مبنای تفاسیر مختلف نباشد. در واحد کلام یعنی این که اشتباه آنقدر فاحش باشد که نیازی به رسیدگی ماهوی نباشد و با توروک پرونده به آن اشتباه پی برده شود.^۲

بند هشتم. عدم صحت مندرجات رأی

آیین دادرسی مدنی تشریفاتی است که مشخص می‌کند افرادی که مدعی حقی برای خود هستند یا اختلافی در امور مدنی با یکدیگر دارند چگونه می‌توانند این حقوق را به موضع اجرا در آورند. به عبارت دیگر طرفین مؤلف به رعایت آن‌ها هستند و وجود این مقررات همانند بند مذکور بیانگر این واقعیت است که افراد نمی‌توانند برای اخذ حق خود و اجرای عدالت، بصورت شخصی و به میل خود اقدام کنند. بنابراین طرفین دعوا در ارائه دلایل خود جهت اثبات ادعا یا رد آن حق عمل به هر صورت را ندارند و باید قواعد و مقررات را رعایت کنند. به همین دلیل وقتی یکی از طرفین سند و نوشته‌ای را که جعلی است یا به دلیل دیگر صحت آن مختل شده است به عنوان دلیل ارائه دهد دادگاه مکلف به عدم پذیرش آن است و اگر به هر

^۱ - موسوی، ورود دیوان به امور ماهوی، پیشین، ص ۲۰۰.

^۲ - موسوی، ورود دیوان عالی کشور به امور ماهوی، پیشین، بخش ورود دیوان به امور ماهوی از این مقاله برگرفته شده است.



دلیلی دادگاه آن را رد نکرده و رأی صادر نماید، مطابق با ماده ۴۲۶ در باب اعاده دادرسی و مطابق با ماده ۳۷۵ باب فرجام خواهی و مطابق با ماده ۳۴۸ در باب تجدیدنظر رأی باید نقض گردد. علاوه بر این دلیل و مبنایی که در باب بند اول ماده ۳۴۸ بیان شد مجری خواهد بود.

ج. اعاده دادرسی:

بند اول. موضوع حکم مورد ادعای خواهان نبوده باشد

با توجه به ماده ۲ ق.آ.د.م «هیچ دادگاهی نمی تواند به دعوایی رسیدگی کند مگر اینکه شخص یا اشخاص ذی نفع یا وکیل و یا قائم مقام یا نماینده قانونی آنان رسیدگی به دعوا را برابر قانون درخواست نموده باشد». شروع دادرسی و حدود رسیدگی دادگاه بر مبنای تقدیم و محتوای دادخواست می باشد.

مؤید این کلام نیز ماده ۴۸ ق.ا.د.م.ج است که مطابق با آن شروع رسیدگی منوط به تقدیم دادخواست می باشد. همچنین با توجه به بند ۳ و ۵ ماده ۵۱ ق.ا.د.م.ج، خواسته و بهای آن و آنچه که مدعی از دادگاه درخواست دارد باید صراحتاً تعیین شود. بنابر مواد و بندهای مذکور، شروع دادرسی منوط به تقدیم دادخواست است و همچنین محدوده رسیدگی دادگاه نیز، محدود به میزان و نوع خواسته مندرج در دادخواست می باشد.

همچنین می توان در مورد این بند به عنوان بند اول جهات اعاده دادرسی بیان کرد که چون در این صورت محکوم علیه به چیزی غیر از آن چیزی که در واقع باید محکوم می شد، محکوم شده «اصل تناظر» و همچنین محکوم له چیزی را که خواسته دعوا بوده بدست نیاورده ممکن است متضرر شود، پس هر دو با توجه به این بند می توانند اعاده دادرسی را درخواست نمایند.^۱

پس می توان مبنای این جهت را بدین نحو بیان کرد که چون اقامه دعوا مستلزم تقدیم دادخواست است و همچنین چون در دادخواست باید خواسته مشخص شود و طبق اصول دادرسی و قاعده اقرار، دادگاه موظف است در حدود دادخواست رسیدگی کرده باشد «اصل مقید و منوط بودن دادگاه به درخواست» و اگر رسیدگی شده باشد لکن در حکم، محکوم علیه همان خواسته مندرج در دادخواست یا دعوا اضافی نباشد و حکم قطعی شده باشد، با توجه به این جهت، رأی قابل نقض می باشد.

معیار سنجش اینکه محکوم به، همان مورد خواسته می باشد یا خیر، منطوق رأی می باشد. به این نحو که در اعاده دادرسی به جهت «موضوع حکم مورد ادعای خواهان نباشد» دادگاه رسیدگی کننده باید خواسته دعوا را با محکوم به مندرج در منطوق

^۱ -نویخت، نگاهی به آیین دادرسی مدنی، پیشین، ص ۴۸۸.



رأی تطبیق داده تا صحت یا عدم صحت ادعای خواهان اعاده دادرسی محرز گردد. به همین دلیل برای اثبات این جهت دلیلی جز پیوست حکم، الزامی نیست.^۱

چون اعاده دادرسی طریقی است که از نظام حقوقی فرانسه به ایران وارد شده است، بررسی تطبیقی با آن نظام برای بررسی دقیق تر الزامی است. در ماده ۴۸ قانون قدیم آ.د.م. فرانسه، جهات اعاده دادرسی را در ۱۰ مورد احصاء کرده بود. جهت سوم ماده مرقوم «صدور حکم در موضوعی که درخواست نشده» بوده است. اما در ق.ج.آ.د.م. فرانسه جهت مذکور در زمره جهات اعاده دادرسی محسوب نگردیده است. با توجه به نظرات حقوقدانان جهات اعاده دادرسی به دو دسته تقسیم شده اند. جهاتی که ناشی از اشتباه قاضی اند و جهاتی که مربوط به اشتباه طرفین دعوا بوده است. در قانون جدید صرفاً آن دسته از جهاتی موجب اعاده دادرسی شناخته شده که اولاً ناشی از اشتباه قاضی بوده باشند و ثانیاً در زمان صدور رأی امکان اطلاع قاضی از وجود آن سبب نامقدور بوده است. لذا قلمرو اعاده دادرسی از تجدیدنظر و فرجام خواهی کاملاً تفکیک گردیده است.

بنابراین قاضی مؤظف است نسبت به موضوع خواسته رسیدگی کرده و در همان محدوده حکم صادر کند. اگر چنانچه حکم خارج از موضوع دعوا باشد محکوم علیه قاعداً باید از طریق تجدیدنظر خواهی تقاضای نقض آن را بخواهد. تا زمانی که امکان جبران اشتباهات از طریق عادی تجدیدنظر وجود دارد نباید به طرق فوق العاده متوسل شد.^۲ مبنای دیگر که برای این جهت قابل تصور است، نقض اصل تناظر می باشد.

بند دوم. حکم به میزان بیشتر از خواسته

همانطور که در بند یک گفته شد، با توجه به ماده ۲ ق.ا.د.م.ج «هیچ دادگاهی نمی تواند به دعوایی رسیدگی کند مگر اینکه شخصی یا اشخاصی ذی نفع یا وکیل یا قائم مقام یا نماینده قانونی آنان رسیدگی به دعوا را برابر قانون درخواست نموده باشد»، صدور حکم زاید برخواسته، در حقیقت رسیدگی به دعوایی است که مورد درخواست نبوده است. همچنین مطابق رأی وحدت رویه شماره ۶۷۰ مورخه ۱۳۸۳/۹/۱۰ «به موجب اصل ۱۵۹ ق.ا. مرجع رسمی تظلمات و شکایات دادگستری است و تشکیل دادگاهها و تعیین صلاحیت آنها منوط به حکم قانون است و طبق ماده ۱۰ ق.ا.د.م. دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی، صلاحیت دادگاههای دادگستری در رسیدگی به دعاوی عام است مگر در مواردی که مرجع دیگری را تعیین کرده باشد. با این مقدمه و با توجه به اینکه علی الاصول و برحسب مستفاد از ماده ۳ و بند ۵ ماده ۵۱ و بند ۳ ماده ۲۹۶ و شقوق ۱ و ۲ ماده ۴۲۶ قانون اخیرالذکر، دادگاهها در حدود خواسته خواهان به دعاوی رسیدگی می کنند. به عبارت دیگر

۱- حیاتی، اعاده دادرسی در قانون آیین دادرسی مدنی. ایران و فرانسه، پیشین، ص ۸۲

۲- همان.



دادگاه دعوا را فقط با توجه به صورتی که مدعی طرح کرده است مورد رسیدگی قرار می‌دهد و در پرونده‌های مطروح، خواهان بخواسته مطالبه وجه ناشی از کسر کالا و صدور قرار تأمین خواسته اقامه دعوا کرده است که با این ترتیب موضوع از شمول ماده ۵۱ قانون امور گمرکی خارج می‌باشد و...»، دادگاه مؤلف است در حدود ادعای خواهان رسیدگی کند. علاوه بر موارد مذکور یکی دیگر از مبانی این جهت اصل تناظر می‌باشد.^۱ چراکه بر طبق اصل تناظر، خواننده دعوا حق دارد از ادعاها و دلایل خواهان مطلع شده و در مقابل آن ادعا، حق دفاع دارد، لکن در تحقق این جهت در زمان رسیدگی مازاد بر خواسته طرح شده و بدون رسیدگی به آن، به آن مورد حکم داده شده است که این باعث عدم رعایت اصل تناظر شده است و به این علت باید رأی نقض شود. بنابراین می‌توان بیان کرد که مبنای تحقق این جهت محدود بودن دادگاه در رسیدگی به محدوده دادخواست می‌باشد. همچنین به دلیل عدم رعایت و نقض اصل تناظر این جهت تحقق می‌یابد. همانطور که در بند اول نیز بیان شد یکی از مبانی این جهت نیز می‌تواند نقض « اصل محدود و مقید بودن دادگاه و دادرسی به درخواست و مورد ادعا » دانست.

بند سوم. وجود تضاد در مفاد حکم

این بند مشابه بند ۲ ماده ۵۹۲ ق.ا.د.م.ق با تغییرات جزئی می‌باشد. به موجب این بند «در صورتی که در مفاد یک حکم مواد متضاد باشد» که فقط از تضاد در مفاد حکم سخن به میان آورده است. با تطبیق این دو بند، به نظر می‌رسد که قانون جدید دقیق‌تر می‌باشد: چرا که در بند ۳ ماده ۴۲۶ ق.ا.د.م.ج، علت پذیرش اعاده دادرسی وجود تضاد در مفاد حکم دانسته و علت این تضاد هم استناد به مواد و اصول حقوقی متضاد با هم اعلام شده است. لکن علت پذیرش اعاده دادرسی در ق.ا.د.م.ق وجود مواد متضاد در مفاد حکم بوده است.

همچنین ملاحظه می‌شود که در ق.ا.د.م.ق فقط وجود مواد متضاد از علل پذیرش اعاده دادرسی شناخته شده است. اما همچنانکه اصل ۱۶۷ ق.ا. و ماده ۳ ق.آ.د.م.ج تصریح دارد قاضی در صورتی که حکم دعوا را در قوانین مدون نیابد «با استناد به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر و اصول حقوقی که مغایر با موازین شرعی نباشد حکم قضیه را صادر نماید.» پس ممکن است مستند رأی قاضی ماده‌ای از مواد قانونی نباشد بلکه فتاوی فقها، اصول حقوقی و ... باشد. لذا در ق.آ.د.م.ج با توجه به اصل ۱۶۷ ق.ا. و ماده ۳ این بند تدوین شده است. با وجود این بنظر می‌رسد منظور از مواد در قانون قبلی مفهومی اعم از مواد قانونی باشد.^۲

^۱ - افتخار جهرمی، گودرز و السان، مصطفی، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ دوم، انتشارات میزان، ۱۳۹۹، ص ۳۲۵.

^۲ - حیاتی، اعاده دادرسی در قانون آیین دادرسی مدنی ایران و فرانسه، پیشین، ص ۸۶.



پس مبانی قسمت جدید بند مذکور اصل ۱۶۷ ق.ا.م.ی. باشد. همچنین با توجه به ماده ۳ ق.ا.د.م.ج. و اصل مذکور، دادگاهها موظف اند در صورت وجود قوانین مربوط به موضوع به مواد مناسب و مرتبط استناد کنند و اگر مواد مرتبط و مناسب در مورد آن موضوع در قوانین وجود نداشت به منابع معتبر فقهی یا فتاوی معتبر و اصول حقوقی استناد کنند. پس اگر با وجود قوانین به موادی استناد شود که مربوط به موضوع نبود، سپس در بخش دیگر حکم یا در همان بخش به مواد دیگری که مناسب موضوع باشد استناد شود، این جهت اعاده دادرسی تحقق می یابد.

با توجه به این که تفاوت و تضاد در لغت از جمله به معنای اختلاف و مخالفت آمده است،^۱ باید پذیرفت که اختلاف بین مفاد حکم به مفهوم اخص از یک سو و اسباب موجهه آن از سوی دیگر، افزون بر اینکه از موارد نقض حکم در دیوان عالی کشور است (ماده ۳۷۳ ق.ا.د.م.ج.) از جهات اعاده دادرسی نیز شمرده می شود؛ در نتیجه پرسش این است که محکوم علیه چنین حکمی به چه ترتیب می تواند، عندالاقضاء، درخواست اعاده دادرسی و فرجام خواهی را با یکدیگر جمع نموده و یا از بین دو طریق شکایت مزبور یکی را انتخاب نماید. همانطور که قبلاً ذکر شد، فرجام خواهی تنها نسبت به آرای امکان پذیر است که در دعاوی شمارش شده در قانون صادر شده باشند، در حالی که احکام قطعی یافته در هر دعوی که صادر شده باشند، در صورت تحقق یکی از جهات اعاده دادرسی، می توانند مورد درخواست اعاده دادرسی قرار گیرند. پس در موارد نسبتاً قابل توجهی حکم اصولاً قابل فرجام خواهی نمی باشد تا موضوع انتخاب بین فرجام و اعاده دادرسی مطرح شود.

در عین حال باید پذیرفت که در مواردی حکم قطعی یافته که بین مفاد و اسباب موجهه آن اختلاف وجود دارد می تواند هم مورد فرجام خواهی و هم مورد درخواست اعاده دادرسی قرار گیرد. برای مثال خواهان به خواسته سی میلیون ریال بابت اجاره بهای ملکی اقامه دعوا نموده است. دادگاه نخستین در اسباب حکم صادره رابطه استیجاری را احراز اما در مفاد حکم آثار رهن را بر رابطه حقوقی طرفین مترتب و خواهان را محکوم به بی حقی نموده است. این حکم، چنانچه در مهلت مقرر مورد درخواست تجدیدنظر قرار نگیرد، با پایان یافتن مهلت تجدید نظر، طبق ماده ۳۶۷ ق.ا.د.م.ج. قابل فرجام و برای بند ۳ ماده ۴۲۶ همین قانون قابل اعاده دادرسی است. در این حالت محکوم علیه حق انتخاب خواهد داشت اما باید به این امر توجه داشت که فرجام خواهی، درخواست اعاده دادرسی بعدی او را اگر رأی ابرام شود، علی القاعده به علت پایان یافتن اعاده دادرسی منقضی می نماید؛ در حالی که اگر درخواست اعاده دادرسی کند، رأی صادره نسبت به درخواست اعاده دادرسی اگر علیه درخواست کننده باشد، می تواند تحت شرایط مقرر در ماده ۳۶۷ ق.ا.د.م.ج. به جهتی از جهات نقض، مورد فرجام خواهی قرار گیرد.

^۱ - معین، محمد، فرهنگنامه فارسی، جلد اول، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰، جلد ۱، ص ۱۱۰۸ و ۱۰۹۳.



توجه شود که تضاد بین مواد استنادی حالات مختلفی دارد که نقض حکم بر این جهت در اعاده دادرسی در تمامی حالات آن عادلانه نمی‌نماید. گاهی بین مواد استنادی در اسباب موجه و گاهی صرفاً بین مواد استنادی در منطوق رأی و گاهی نیز بین مواد استنادی در اسباب موجه با مواد استنادی در منطوق رأی تضاد وجود دارد. نقض رأی به این جهت در اعاده دادرسی فقط در جایی است که تضاد یا در منطوق رأی باشد یا اگر هم بین مواد استنادی در اسباب موجه با مواد استنادی در منطوق رأی باشد، ماده ای که موافق واقع نباشد در منطوق رأی به آن استناد شده باشد. البته این رویه در فرجام خواهی جاری نیست و در فرجام خواهی در صورت وجود هر یک از حالات مذکور رأی قابل نقض می‌باشد.^۱ دلیل این تفاوت نیز مربوط به وظیفه عام نظارتی دیوان بر آراء از حیث موافق قانون بودن آنهاست.

بند چهارم. صدور احکام متضاد

با توجه به بند ۴ ماده ۴۲۶ ق.ا.د.م.ج که بیان می‌دارد «حکم صادره با حکم دیگری در خصوص همان دعوا و اصحاب آن که قبلاً توسط همان دادگاه صادر شده است متضاد باشد بدون آنکه سبب قانونی موجب این مغایرت باشد». این ماده تقریباً تکراری از ماده ۵۹۲ ق.ا.د.م.ج با تغییرات جزئی است. در ماده ۵۹۲ همان قانون به جای واژه تضاد مندرج در ق.ا.د.م.ج از واژه مخالفت استفاده شده است. همچنین با توجه به متن بند ق.ا.د.م.ج قطعی بودن حکم اول و همچنین حکم دوم را از شرایط تحقق این جهت اعلام کرده بود.

در باب تفاوت اول باید گفت که موجب تغییری در ماهیت بند نشده است و واژه تضاد و مخالف مترادفند. اما تغییر دوم موجب آثاری چند می‌باشد. زیرا، اعاده دادرسی یک طریقه فوق العاده شکایت از احکام است و یکی از شرایط آن قطعیت حکم مورد تقاضای اعاده دادرسی است که بند ۴ ماده ۵۹۲ ق.ا.د.م.ج به آن اشاره کرده بود. شاید بتوان گفت که قانونگذار عمداً این قید را در قانون جدید نیاورده است به دلیل اینکه در صدر ماده ۴۲۶ قانونگذار مقرر نموده است «نسبت به احکام که قطعیت یافته است به جهات ذیل درخواست اعاده دادرسی شود...». بنابراین قطعیت بودن حکم، شرطی است که در تمامی جهات اعاده دادرسی باید وجود داشته باشد و الا تقاضای اعاده دادرسی مسموع نخواهد بود.

اما این توجیه مکفی امر بنظر نمی‌رسد. زیرا، اطلاق ماده ۴۲۶ حداقل شامل موردی هم می‌شود که حکم اول دادگاه هنوز قطعیت پیدا نکرده باشد. توضیح آنکه، از حکمی که به استناد جهت چهارم تقاضای اعاده دادرسی می‌شود، با توجه به صدر

^۱ - محمدی تهنه - سجاد - 1399 - وجوه افتراقی جهات مشترک طرق شکایت از رأی - دومین کنفرانس ملی علوم انسانی توسعه - شیراز - صص ۱۰ و ۱۱.



ماده ۴۲۶، این حکم قطعاً باید قطعیت پیدا کرده باشد. اما مطابق قانون جدید هیچ لزومی ندارد که حکمی که معارض این حکم تشخیص داده شده است، قطعیت پیدا کرده باشد. بنابراین، بنظر می‌رسد، نگارش قانون قدیم، درست‌تر بوده است و به علاوه قانونگذار قدیم علی‌رغم اینکه در ماده ۵۹۱ به شرط قطعی بودن حکم مورد تقاضای اعاده دادرسی اشاره کرده بود، در جهت چهارم ماده ۵۹۲ شرط تقاضای اعاده دادرسی را قطعی بودن هر دو حکم تعیین کرده بود.^۱

وقتی دعوایی مطرح می‌شود و دادگاهی صالح به آن رسیدگی و حکم مقتضی را صادر می‌نماید، در صورتی که قابل اعتراض نیز نباشد حکم باید اجرا شود. حال اگر در این حین بعد از صدور حکم قطعی، دادگاهی دیگر یا همان دادگاه به آن موضوع رسیدگی به عمل آورد، موجب مغایرت با هدفی که نظام قضایی یک کشور جهت حل و فصل اختلافات و مستقر نمودن حقوق مردم دنبال می‌کند، می‌شود. بنابراین مصلحت اجتماعی اقتضاء دارد که وقتی حکمی قطعی صادر شود، نباید نسبت به آن موضوع رسیدگی مجدد شود.

این امر همان اعتبار امر قضاوت شده می‌باشد. به موجب این قاعده دعوایی که در دادگاهی صالح به آن رسیدگی و حل و فصل شده باشد قابل طرح مجدد نمی‌باشد و همچنین رأیی که در نتیجه رسیدگی به دعوا صادر شده است در صورت قطعی شدن به درخواست ذی‌نفع باید به موقع به اجرا گذارده شود^۲ و همچنین به موجب ماده ۸ ق.ا.د.م.ج هیچ مقام رسمی یا سازمان یا اداره دولتی نمی‌تواند حکم دادگاه را تغییر دهد و یا از اجرای آن جلوگیری کند.

بنابراین مبنای تحقق این جهت وجود قاعده اعتبار امر مختوم می‌باشد. تضاد بین دو حکم به این صورت است که در رسیدگی به حکم دوم خوانده دعوا باید به این قاعده ایراد می‌کرده، که به علت عدم اطلاع از آن ایراد نکرده و همچنین دادگاه نیز به علت عدم آگاهی نسبت به آن که شاید به علت فراموشی یا تغییر دادرسان بوده باشد، دعوا را رد نکرده است. پس این جهت برخلاف جهات قبل صرفاً مربوط به دادگاه نمی‌باشد. دلیل این امر نیز که دادگاه در صورت اطلاع باید از رسیدگی امتناع می‌کرد، مربوط به نظم عمومی بودن قاعده مزبور می‌باشد. به همین علت که صدور آراء مغایر یکدیگر مخالف با هدف نظام قضایی جهت رسیدگی می‌باشد.

دلیل اثبات این جهت که باید پیوست دادخواست شود، تصویر هر دو رأی می‌باشد و صرف پیوست آن‌ها به دادخواست برای اثبات تحقق این جهت مکفی می‌باشد.

در حقوق فرانسه، این جهت در قانون جدید وجود ندارد و این مورد را از موارد فرجام‌خواهی اعلام کرده است.^۳

۱- حیاتی، اعاده دادرسی در قانون آیین دادرسی مدنی ایران و فرانسه، پیشین، ص ۹۰.

۲- ماده ۱ قانون اجرای احکام مدنی.

۳- حیاتی، به نقل از اعاده دادرسی، پیشین، ص ۱۰۱.



بند پنجم. حيله و تقلب

بند ۵ ماده ۴۲۶ ق.ا.د.م.ج که بیان می کند «طرف مقابل درخواست کننده اعاده دادرسی حيله و تقلبی بکار برده که در حکم دادگاه مؤثر بوده است» با اندکی تغییر تکرار بند ۵ ماده ۵۹۲ ق.ا.د.م.ق است. مطابق این بند «در صورتی که طرف مقابل درخواست کننده اعاده دادرسی حيله و یا تقلبی نموده باشد که در حکم دادگاه مؤثر بوده»، حيله و تقلب و شرایط آن بیان شده است.

چون اعاده دادرسی و همچنین جهات آن برگرفته از نظام حقوقی فرانسه اند به تطبیق موضوع این جهت و بیان مبانی این جهت می پردازیم. در حقوق فرانسه در ماده ۴۸۰ ق.ا.د.م.ق.ف در بند اول، اعاده دادرسی را در صورت وجود فریب شخصی مجاز دانسته بود. در قانون جدید این جهت در بند اول ماده ۵۹۵ گنجانده شده است. این بند بیان می دارد که «اگر بعد از صدور رأی مشخص شود که، در نتیجه تقلب یکی از طرفین دعوا که رأی به نفع اوست، صادر شده است»^۱.

بنابراین اگر طرف مقابل، دست به اعمالی زند (اعم از فعل و ترک فعل حسب مورد) که موجب به اشتباه افتادن و فریب شود و این اعمال موجب شوند رأی منقلب شده و مخالف با عدالت صادر شود جهت اعاده دادرسی محقق می شود. از اینرو این رأی مخالف با عدالت بوده و اجرای آن به ناعدالتی کمک می کند، بنابراین نمی توان چنین رأی را اجرا نمود. پس مبنای این جهت به عنوان جهتی از جهات اعاده دادرسی، مخالف عدالت واقع شدن رأی صادره به علت تقلبی که ایجاد شده می باشد.

دللی که باید پیوست دادخواست اعاده دادرسی شود، حکم قطعی مبنی بر حيله و تقلب می باشد. بنابراین این امر مستلزم اقدام قانونی قبلی علیه فاعل حيله و تقلب در مرجع صالح است. علت ایجاد این جهت مربوط به اطراف دعواست: چرا که یکی از طرفین باید از حيله و تقلب استفاده کرده باشد تا این جهت اعاده دادرسی محقق شود.

بند ششم. اثبات جعلیت مستند حکم

بند ۶ ماده ۴۲۶ که بیان می دارد «حکم دادگاه مستند به اسنادی بوده که پس از صدور حکم، جعلی بودن آنها ثابت شده باشد». تکراری از بند ۶ ماده ۵۹۲ ق.ا.د.م.ق می باشد. البته در این بند قید «که پس از صدور حکم» وجود نداشت. همچنین شبیه این بند در بند ۲ ماده ۵۹۵ ق.ا.د.م.ج.ف بیان شده است. «اگر رأی مبتنی بر اسناد و مدارکی بوده باشد که بعد از رأی مجعول بودن این اسناد به موجب تصمیم قضایی ثابت شده باشد».

^۱ - همان، ص ۱۰۶.



از مقایسه قانون جدید آیین دادرسی مدنی فرانسه به عنوان منبع و مبنای ق.ا.د.م ایران در این زمینه، مشخص است که بند ۶ ماده ۴۲۶ ق.ا.د.م.ج تا حدود زیادی منطبق با بند ۳ ماده ۵۹۵ ق.ا.د.م.ج.ف است. در بند ۶ ماده ۴۲۶ ق.ا.د.م.ج قانونگذار تصریح نموده است که در صورتی می‌توان به استناد این جهت تقاضای اعاده دادرسی نمود که معجول بودن اسناد بعد از صدور حکم به اثبات برسد. مفاد این بند شامل موردی هم می‌شود که جعلیت سند بعد از صدور حکم و قبل از قطعیت آن صورت گرفته باشد. این در حالی است که علی‌القاعده بایستی زمانی به استناد این جهت امکان اعاده دادرسی وجود داشته باشد که متقاضی از طرق عادی شکایت نتواند نقض حکمی که علیه او صادر شده است را نماید.

علی‌رغم اضافه کردن قید «که پس از صدور حکم» به بند ۶ ماده ۴۲۶ ق.ا.د.م.ج نسبت به ق.ا.د.م.ق که تا حدودی درست‌تر به نظر می‌رسد، اما باز هم ناقص است و قانونگذار می‌بایست از عبارت «که پس از قطعی شدن حکم صادره» استفاده می‌کرد همچنین نقص دیگر این است که نوع اثبات معجول بودن سند مستند حکم دادگاه مشخص نشده است. اقرار به معجول بودن توسط طرف مقابل اعاده دادرسی در فرانسه از موارد اثبات این مورد است و ضرورتاً نیازی به تصمیم قضایی در این مورد ندارد.^۱ ولیکن در ایران باید حکم دادگاه مبنی بر معجولیت را از راه‌های انحصاری اثبات جعلیت اعلام کرد.

پس از بیان تطبیق با ق.ا.د.م.ق ایران و قانون فرانسه اینک به بیان چرایی ایجاد این جهت می‌پردازیم.

هر دعوایی اعم از امور مدنی، تجاری، جزایی و یا حتی بین المللی دارای دو جنبه اصلی است که باید در رأی درج شوند. اول جنبه موضوعی و دوم جنبه حکمی حکم است. به این نحو که قاضی اول از امر موضوعی دعوا باید یاد کند و ماهیت آن را دقیق معین کرده و سپس حکم موضوع را بیابد، حال اگر در هر یک از این مراحل قاضی دچار اشتباه شده باشد، رأی صحیح نبوده و قابلیت اجرایی را ندارد و به اقتضای عدالت، رأی باید نقض گردد.

بنابراین هرگاه دادگاه موردی را به‌عنوان مستند حکم خود قرار دهد، لزوماً باید ماهیت آن مورد صحیح شناخته شود و همچنین آن مورد باید موافق با آنچه که نمایان می‌کند باشد. پس هرگاه حکم دادگاه به شهادت باشد، شهادت باید موافق واقع باشد و یا مستند به قسم باشد باید قسم موافق با واقع باشد و هرگاه مستند به سندی باشد سند نباید جعلی باشد. حال اگر قبل از حکم عدم صحت موارد مذکور محرز گردد دادگاه مکلف است که از استناد به آن‌ها احتراز بنماید و اگر بعد از صدور رأی محرز گردد، دادگاه عالی مکلف به نقض رأی می‌باشد. و در صورتی که رأی قطعی شده باشد و راه اعتراض عادی وجود نداشته باشد، به موجب بند ۶ ماده ۴۲۶ رأی به موجب دعوای اعاده دادرسی نقض خواهد شد.

از طرفی نیز چون جعل از مواردی است که هم ناقض حقوق شخصی و هم ناقض حقوق عمومی است، اجرای رأی که مستند آن جعلی می‌باشد مخالف عدالت عمومی و منطبق می‌باشد.

^۱ - حیاتی، علی عباس، اعاده دادرسی در قانون آیین دادرسی مدنی ایران و فرانسه، چاپ دوم، انتشارات میزان، ۱۳۹۰، ص ۱۱۷.



بند هفتم. اثبات اصالت سند

در مورد مبانی این جهت و همچنین مسائل آن، باید به مبانی و مسائل جهت قبل رجوع کرد: چرا که این جهت با جهت قبل مبنايي واحد دارند. از این رو از تکرار مطالب خودداری می‌کنیم.

بند هشتم. بدست آمدن اسناد و مدارک

بند ۷ ماده ۴۲۶ به عنوان آخرین جهت اعاده دادرسی بیان می‌کند که «پس از صدور، اسناد و مدارک به دست آید که دلیل حقانیت درخواست کننده اعاده دادرسی باشد و ثابت شود اسناد و مدارک یاد شده در جریان دادرسی مکتوم بوده و در اختیار متقاضی نبوده است». در بند هفتم ماده ۵۹۲ ق.ا.د.م.ق هم همین جهت ذکر شده بود. البته در قانون قدیم شرط بود که طرف مقابل سند و مدرک را کتمان کرده باشد لکن در قانون جدید این شرط برداشته شده است و صرف مکتوم بودن کفایت می‌کند و حتی گاهی این کتمان توسط ذی نفع رخ می‌دهد و مثلاً سند یا مدرک مثبت حق خویش را گم می‌کند.

بند ۲ ماده ۵۹۲ ق.ا.د.م.ج.ف هم جهتی با این مضمون ذکر کرده است. «اگر بعد از صدور رأی مدرک قاطعی، که بوسیله طرف دیگر مکتوم گردیده بدست آید.»

در زمان حکومت قانون قدیم آیین دادرسی مدنی فرانسه حقوقدانان معتقد بودند که عمل کتمان اسناد و مدارک توسط طرف مقابل، باید همراه با حيله و تقلب بوده باشد. این ایده موجب کاهش قلمرو موارد استناد به این جهت اعاده دادرسی می‌شد. البته هنوز هم حقوقدانان معتقدند که عمل کتمان مدارک توسط طرف مقابل باشد باید عمدی و متقلبانه باشد. رویه قضایی فرانسه هم مؤید همین نظر است^۱.

پس با مقایسه این بند در حقوق ایران و در حقوق فرانسه می‌توان فهمید که در حقوق ایران کتمان توسط طرف مقابل ضروری نیست لکن در حقوق فرانسه ضروری است. البته با توجه به مبناي اعاده دادرسی که یکی از دلایل پذیرش اعاده دادرسی، درحقیقت جبران عمل ناشایست محکوم له حکم مورد درخواست اعاده دادرسی است که با سوءنیت اسنادی را که می‌توانسته دلیل محکومیت او محسوب شود را کتمان کرده است.

بنظر می‌رسد که مبناي این جهت مربوط به تفسیری عام از اصل تناظر باشد. به اینصورت که که اصل تناظر را به این نحو تفسیر کنیم که هرگونه نابرابری بین طرفین، به هر نحو «خواه قاضی رسیدگی کننده این مساوات را رعایت نکرده خواه به دلیل دیگر عمدی یا سهوی رعایت نشده باشد» موجب نقض این اصل می‌شود. بنابراین وقتی پس از صدور رأی قطعی مشخص شود که محکوم علیه سند یا مدرکی که مکتوم بوده است را پیدا نموده که دال بر ذی حق بودن وی می‌باشد، بنظر

^۱ - حیاتی، علی عباس، اعاده دادرسی در قانون ایران و فرانسه، پیشین، ص ۱۲۵.



می‌رسد که در زمان صدور رأی بین محکوم‌علیه و محکوم‌له موقعیت برابری از جهت ارائه دلیل نبوده است. از طرفی نیز تفاوتی نمی‌نماید که این عدم رعایت مساوات عمداً یا سهواً توسط قاضی یا طرف مقابل دعوا صورت گرفته باشد یا به دلیل عدم دسترسی بدون تفریط به آن بوده باشد. به عبارت دیگر وقتی پس از رأی قطعی مدارکی که مکتم بوده‌اند پیدا شوند دال بر این امر هستند که محکوم‌علیه به علتی که ناشی از تفریط وی نیز نبوده، نتوانسته است که آن مدارک را ارائه دهد و از این طریق چون فرض بر این است که محکوم‌له تمام ادله را ارائه داده که رأی به نفع او صادر شده، مساواتی که ضروری بوده است در دادرسی رعایت نشده است. پس در نتیجه چون این مساوات بین طرفین رعایت نشده اصل تناظر که اصلی کلی و عام حاکم در دادرسی است، نقض شده است و بر مبنای نقض این اصل اگر رأی قابل تجدیدنظر باشد مطابق بند آخر ماده ۳۴۸ قابل نقض و اگر رأی قطعی باشد مطابق بند آخر ماده ۳۷۱ در اعاده دادرسی قابل نقض می‌باشد.

توجه شود که اگر ادعا شود که نمی‌توان اصل تناظر را به این گستردگی تفسیر کرد در حقوق فراملی به اصلی در چنین مواقعی با عنوان « اصل برابری آیین طرفین » استناد می‌شود. این اصل عام تر از اصل تناظر است و از اصول حقوق عمومی (برابری در مقابل قانون) نشأت می‌گیرد.^۱

^۱- محمدی، سام و قلی پور علمداری، مهران، مطالعه تطبیقی اصل تناظر در ایران و انگلیس، فصلنامه پژوهش حقوق خصوصی، سال چهارم، شماره پانزدهم، سال ۱۳۹۵، ص ۱۱۱.



۳. نتیجه:

در مقام معروض داشتن نتیجه به بیان مبنای هر یک از جهات (به استثناء موارد تکراری) می پردازیم:

عدم اعتبار مستندات دادگاه:

مبنای این جهت قاعده عقلی است (قاعده مقدمه به نتیجه) که در منطق هم حاکم است می باشد.

ادعای فقدان شرایط شهادت شهود:

مبنای شهادت شهود در فقه اسلامی به متن مصحفه شریفه قرآن کریم (آیه ۲۸۲ و ۲۸۳ سوره بقره و...) در قانون نیز تا قبل از اصلاحیه ق.م در سال ۱۳۶۱، شهادت شهود مستند به مواد ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲، آن قانون، در اثبات دعاوی مدنی دارای ارزش محدودی بود و ارزش آن برگرفته از قانون مدنی فرانسه که دارای نصاب بوده و حداکثر تا ۵۰۰ هزار ریال قابلیت اثبات داشته است ولیکن با توجه به اصلاحیه مورخه ۱۳۶۱/۱۰/۸ و همچنین اظهار نظر مورخ ۱۳۶۷/۸/۸ فقهای شورای نگهبان و قانون اصلاح موادی از ق.م مصوب ۱۳۷۰/۸/۴ راجع به حذف مواد ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۱۰ و ۱۲۱۱ و غیر شرعی اعلام کردن ماده ۱۳۰۹ قانون مدنی در زمینه شهادت شهود تحول اساسی به خود دید. پس از این اصلاحات تمامی موارد با شهادت شهود قابل اثبات شد.

ادعای عدم توجه قاضی به دلایل ابرازی:

مبنای وجودیه این جهت به دلیل حاکمیت اصل تناظر بر روند دادرسی می باشد.

عدم صلاحیت قاضی یا دادگاه:

این بند به چند مورد تقسیم می شود:

الف: عدم صلاحیت مطلق قاضی: مبنای این مورد وجود شرایطی برای امر قضاء در متون فقهی و وجود ماده واحده قانون شرایط انتخاب قضات مصوب ۱۳۶۱/۰۲/۱۴ می باشد.

ب: عدم صلاحیت نسبی قاضی: یکی از شرایط اساسی در قضاوت کردن در هر مورد ذینفع نبودن قاضی و بی طرفی وی در دادرسی می باشد. از اینرو در هر مورد که قاضی در مظان اتهام باشد حق رسیدگی ندارد. از اینرو در متون فقهی مختلف و همچنین در ماده ۹۱ ق.ا.د.م.ج موارد رد دادرسی و در بند چهارم ماده ۳۴۸ ق.ا.د.م.ج پیش بینی شده است.

ج: عدم صلاحیت ذاتی دادگاه: مخالفت با قواعد آمره و نظم عمومی مبنای این مورد می تواند باشد.

د: عدم صلاحیت نسبی دادگاه: عدم صلاحیت نسبی دادگاه در تجدیدنظر موجب نقض رأی ولی در فرجام خواهی فقط در صورتی موجب نقض است که در مهلت به آن ایراد شده باشد. مطابق ظاهر مواد ۳۴۸ و ۳۷۱، تعارض بین این دو ماده بنظر



می‌رسد ولیکن شاید بتوان این توجیه را بکار برد که علت این تعارض، مربوط به تفاوت مبانی تجدیدنظر و فرجام می‌باشد. به این معنی که تجدیدنظر خواهی روش عادی و عمومی اعتراض می‌باشد اما فرجام جزء روش های استثنایی اعتراض است. با اخذ وحدت ملاک از بند ۳ ماده ۳۷۱ ق.ا.د.م.ج رأی در دیوان نقض می‌شود که به موجب آن رأی، تخلفی نسبت به قانون رخ داده باشد و آن تخلف اغماض ناپذیر باشد و اگر تخلفی قابل اغماض باشد و در رأی صادره و اجرای عدالت تأثیری نداشته باشد، رأی نقض نمی‌شود و بنظر می‌رسد جهت مورد نظر به اندازه ای از اهمیت برخوردار نیست که در دیوان نقض شود مگر اینکه نسبت به آن ایراد شده باشد که در اینصورت به دلیل ضایع شدن حق یکی از اصحاب، باید نقض شود.

ادعای مخالفت رأی با شرع و یا قانون :

مبانی جهت از جهات تجدیدنظر اول آیه ۴۴ سوره مائده سپس فتوای امام (ره) و پس از آن تصویب اصولی از قانون اساسی و بیان مخالفت با شرع برای اولین بار در قوانین عادی در سال ۱۳۶۱ می‌باشد. همچنین اینکه رأی دادگاه باید موافق با قانون باشد و مستند به مواد قانونی باشد، میانیش به حقوق نوشته بودن نظام حقوقی ما برگشت دارد. به این صورت که در حقوق نوشته (رومن ژرمنی) هر اقدام قضایی باید منطبق با قانون باشد. در واقع زمانی که دعوی مطرح می‌شود، مقام رسیدگی کننده باید جایگاه قانونی دعوی را پیدا کند و با تطبیق مسئله با قواعد حقوقی و مقررات قانونی حکم قضیه را استخراج نماید.

عدم رعایت اصول دادرسی :

قواعد حاکم بر دادرسی یا جزء قواعد تکمیلی یا جزء قواعد آمره اند. موضوع این بند از موارد قواعد آمره می‌باشد. مبانی این قاعده آمره و علت ایجاد همچنین تفکری این است که اکثر قوانین رابطه تنگاتنگ با نظم عمومی دارند. به همین دلیل حق شخصی نیست که از آن بتوان بگذرد بلکه قوانین مربوط به نظم عمومی، قوانینی هستند که هدف از وضع آنها حفظ منافع عموم باشد و تجاوز به آنها، نظامی را که لازمه حسن جریان امور اداری، سیاسی، اقتصادی یا حفظ خانواده است برهم زند.

صدور آرای مغایر با یکدیگر:

مبانی جهت مذکور به عنوان یکی از جهات مذکور در ماده ۳۷۱ ق.ا.د.م.ج اعتبار امر قضاوت شده می‌باشد.

نقص تحقیقات:

مبانی این بند را می‌توان تعدیل قاعده منع تحصیل دلیل در قانون جدید و قوانین مصوب ۱۳۵۶ به بعد دانست.



تعارض بین اسباب موجهه و منطوق رأی

یکی از مبانی این جهت می‌تواند این باشد که اصل ۱۶۷ و ماده ۳ ق.ا.د.م.ج صرفاً استناد به مواد و موازین را قطعاً مکفی مسئله ندانسته‌اند بلکه استناد به مواد و موازینی را فرض می‌کنند که متناسب با موضوع دعوا باشد. همچنین مبناى دیگر را می‌توان بدین نحو تقریر کرد که وظیفه اصلی دیوان عالی کشور نظارت بر آراء دادگاه‌ها از حیث موافقت با قانون و شرع می‌باشد که در فرض مذکور رأی یکی از مصادیق مخالفت با قانون می‌باشد.

مخالفت رأی با قرارداد مبنا:

در حوزه ادله اثبات دعوا، در آنجا که اختلاف در زمینه نقض قوانین مربوط به چگونگی اداره دلایل مطرح شود، دیوان می‌تواند در صورتی که نقض قوانین مربوطه به نحوی باشد که بر علم آوری تأثیر شایان بگذارد به عدم تأیید رأی پردازد اما در زمینه اصل علم آوری و توان اثباتی دلیل به صورتی که قضات دیوان بگویند دلایل ارائه شده توان اثباتی لازم را ندارد، نمی‌تواند رأی را نقض کنند.

وظیفه و هدف دیوان نظارت بر قوانین عام و ایجاد وحدت رویه بین دادگاه‌هاست و رسیدگی موضوعی از صلاحیت دیوان خارج است.

حال وقتی دیوان رسیدگی حکمی می‌کند لاجرم باید پرونده را توریق نماید و اگر در این حین به اشتباه فاحشی در قالب ماده ۳۷۴ و ۳۷۵ برخورد باید به آن توجه کند و رأی را نقض کند و نمی‌شود گفت دیوان نباید به آن توجه‌ای کند. البته این اشتباه باید فاحش باشد و بر مبنای تفاسیر مختلف نباشد. در واحد کلام یعنی این که اشتباه آنقدر فاحش باشد که نیازی به رسیدگی ماهوی نباشد و با توریق پرونده به آن اشتباه پی برده بشود.

عدم صحت مندرجات رأی:

بنابراین طرفین دعوا در ارائه دلایل خود جهت اثبات ادعا یا رد آن حق عمل به هر صورت را ندارند و باید قواعد و مقررات را رعایت کنند. به همین دلیل وقتی یکی از طرفین سند و نوشته‌ای را که جعلی است یا به دلیل دیگر صحت آن مختل شده است به عنوان دلیل ارائه دهد دادگاه مکلف به عدم پذیرش آن است و اگر به هر دلیلی دادگاه آن را رد نکرده و رأی صادر نماید، مطابق با ماده ۴۲۶ در باب اعاده دادرسی و مطابق با ماده ۳۷۵ باب فرجام‌خواهی و مطابق با ماده ۳۴۸ در باب تجدیدنظر رأی باید نقض گردد. علاوه بر این دلیل و مبنایی که در باب بند اول ماده ۳۴۸ بیان شد مجری خواهد بود.



موضوع حکم مورد ادعای خواهان نباشد:

مبنای این جهت را بدین نحو می توان بیان کرد که چون اقامه دعوا مستلزم تقدیم دادخواست است و همچنین چون در دادخواست باید خواسته مشخص شود و طبق اصول دادرسی و همچنین قاعده اقرار، دادگاه موظف است در حدود دادخواست رسیدگی کرده باشد «اصل مقید و منوط بودن دادگاه به درخواست» و اگر رسیدگی شده باشد لکن در حکم، محکوم علیه همان خواسته مندرج در دادخواست یا دعوا اضافی نباشد و حکم قطعی شده باشد، با توجه به این جهت، رأی قابل نقض می باشد.

مبنای دیگر که برای این جهت قابل تصور است، نقض اصل تناظر می باشد.

حکم به میزان بیشتر از خواسته:

اصل تناظر و اصل مقید و منوط بودن دادگاه به درخواست، مبنای این جهت می باشد.

حیله و تقلب:

مبنای این جهت به عنوان جهتی از جهات اعاده دادرسی، مخالف عدالت واقع شدن رأی صادره به علت تقلبی که ایجاد شده می باشد.

جعلیت مستند حکم:

بنابراین هرگاه دادگاه موردی را به عنوان مستند حکم خود قرار دهد، لزوماً باید ماهیت آن مورد صحیح شناخته شود و همچنین آن مورد باید موافق با آنچه که نمایان می کند باشد. پس هرگاه حکم دادگاه به شهادت باشد، شهادت باید موافق واقع باشد و یا مستند به قسم باشد باید قسم موافق با واقع باشد و هرگاه مستند به سندی باشد سند نباید جعلی باشد. حال اگر قبل از حکم عدم صحت موارد مذکور محرز گردد دادگاه مکلف است که از استناد به آنها احتراز بنماید و اگر بعد از صدور رأی محرز گردد، دادگاه عالی مکلف به نقض رأی می باشد. و در صورتی که رأی قطعی شده باشد و راه اعتراض عادی وجود نداشته باشد، به موجب بند ۶ ماده ۴۲۶ رأی به موجب دعوای اعاده دادرسی نقض خواهد شد. از طرفی نیز چون جعل از مواردی است که هم ناقض حقوق شخصی و هم ناقض حقوق عمومی است، اجرای رأی که مستند آن جعلی می باشد مخالف عدالت عمومی و منطبق می باشد.



بدست آمدن اسناد و مدارک:

بنظر می‌رسد که مبنای این جهت مربوط به تفسیری عام از اصل تناظر باشد. به اینصورت که که اصل تناظر را به این نحو تفسیر کنیم که هرگونه نابرابری بین طرفین، به هر نحو «خواه قاضی رسیدگی کننده این مساوات را رعایت نکرده خواه به دلیل دیگر عمدی یا سهوی رعایت نشده باشد» موجب نقض این اصل می‌شود. بنابراین وقتی پس از صدور رأی قطعی مشخص شود که محکوم علیه سند یا مدرکی که مکتوم بوده است را پیدا نموده که دال بر ذی حق بودن وی می‌باشد، بنظر می‌رسد که در زمان صدور رأی بین محکوم علیه و محکوم له موقعیت برابری از جهت ارائه دلیل نبوده است. از طرفی نیز تفاوتی نمی‌نماید که این عدم رعایت مساوات عمداً یا سهواً توسط قاضی یا طرف مقابل دعوا صورت گرفته باشد یا به دلیل عدم دسترسی بدون تفریط به آن بوده باشد. به عبارت دیگر وقتی پس از رأی قطعی مدارکی که مکتوم بوده‌اند پیدا شوند دال بر این امر هستند که محکوم علیه به علتی که ناشی از تفریط وی نیز نبوده، نتوانسته است که آن مدارک را ارائه دهد و از این طریق چون فرض بر این است که محکوم له تمام ادله را ارائه داده که رأی به نفع او صادر شده، مساواتی که ضروری بوده است در دادرسی رعایت نشده است. پس در نتیجه چون این مساوات بین طرفین رعایت نشده اصل تناظر که اصلی کلی و عام حاکم در دادرسی است، نقض شده است و بر مبنای نقض این اصل اگر رأی قابل تجدیدنظر باشد مطابق بند آخر ماده ۳۴۸ قابل نقض و اگر رأی قطعی باشد ما طبق بند آخر ماده ۳۷۱ در اعاده دادرسی قابل نقض می‌باشد.

توجه شود که اگر ادعا شود که نمی‌توان اصل تناظر را به این گستردگی تفسیر کرد در حقوق فراملی به اصلی در چنین مواقعی با عنوان « اصل برابری آیین طرفین » استناد می‌شود. این اصل عام تر از اصل تناظر است و از اصول حقوق عمومی (برابری در مقابل قانون) نشأت می‌گیرد



۴. منابع

الف_کتاب:

- افتخار جهرمی، گودرز و السان، مصطفی، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ دوم، انتشارات میزان، ۱۳۹۹.
- بهرامی، بهرام، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ دوازدهم، انتشارات نگاه بینه، ۱۳۹۲.
- بهشتی، محمد جواد و مردانی، نادر، آیین دادرسی مدنی، چاپ اول، جلد دوم، انتشارات میزان، ۱۳۹۴.
- بازگیر، یدالله، گزیده آرای دیوان عالی کشور در امور حقوقی، تهران، انتشارات جاودانه، ۱۳۸۹.
- حیاتی، علی عباس، اعاده دادرسی در قانون آیین دادرسی مدنی ایران و فرانسه، چاپ دوم، انتشارات میزان، ۱۳۹۰.
- حیاتی، علی عباس، آیین دادرسی مدنی در نظم کنونی، چاپ چهارم، انتشارات میزان، ۱۳۹۲.
- زراعت، عباس، آیین دادرسی مدنی در نظم کنونی، نشر خط سوم، تهران، ۱۳۸۵.
- زین الدین بن علی (شهید ثانی)، الروضه البهیة فی شرح اللمعه الدمشقیة (شرح لمعه)، به کوشش اسدالله لطفی، چاپ دهم، انتشارات مجد، ۱۳۹۳.
- شمس، عبدالله، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ سی و پنجم، انتشارات دراک، ۱۳۹۴.
- صدرزاده افشار، محسن، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، نوبت هفتم، انتشارات جهاد دانشگاهی، ۱۳۸۲.
- صمدی قوشچی، زیدالله، تخلفات ساختمانی در نظام حقوقی ایران، چاپ دوم، انتشارات جنگل، ۱۳۸۳.
- نوبخت، یوسف، آیین دادرسی مدنی، چاپ اول، انتشارات رادنواندیش، ۱۳۹۳.
- کاتوزیان، ناصر، اثبات و دلیل اثبات، چاپ سوم، جلد دوم، انتشارات میزان، ۱۳۸۵.
- کاتوزیان، ناصر، اعتبار امر قضاوت شده، چاپ پنجم، انتشارات دادگستر، ۱۳۷۶.
- کانوزیان، امیر ناصر، مقدمه علم حقوق، انتشارات میزان، ۱۳۷۷.
- کارخیران، محمد حسین، مجموعه محشای آیین دادرسی مدنی، چاپ یکم، انتشارات راه نوین، ۱۳۹۲.
- کشاوری صدر، سید محمد علی، تجدیدرسیدگی، انتشارات دهخدا، چاپ ۱۳۵۱.
- مهاجری، علی، مبسوط آیین دادرسی مدنی، جلد سوم، انتشارات فکر سازان، ۱۳۸۶.
- متین دفتری، احمد، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، جلد دوم، چاپ دوم، تهران، انتشارات مجد، ۱۳۸۱.
- مجموعه نشست های قضایی، معاونت آموزش قوه قضاییه، آیین دادرسی مدنی ۲، ویرایش سوم، چاپ اول، انتشارات جاودانه، ۱۳۸۷.



مهاجری، علی، شرح قانون آیین دادرسی دادگاه های عمومی و انقلاب، دوره ۳ جلدی، انتشارات گنج دانش، چاپ اول، ۱۳۸۲.

واحدی، قدرت الله، آیین دادرسی مدنی، کتاب دوم، چاپ چهارم، نشر میزان، ۱۳۸۶.

ب_ مقالات

اظهارات مخبر کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس، به نقل از مشروح مذاکرات، جلسه ۲۸۶، روزنامه رسمی ۱۸۰۳۸، ۱۳۸۵.

توکلی، سعید، ارزش شهادت و حدود و اعتبار آن در نظام حقوقی ایران، ماهنامه دادرسی، شماره ۵۶، ۱۳۸۵.

جلالی، غلامرضا، رویارویی معماران قضایی اسلامی با تاسیسات نوین، حوزه، شماره ۷۶ و ۷۷، ۱۳۷۵.

حسن زاده، مهدی، بررسی تطبیقی جهات فرجام خواهی در حقوق ایران و فرانسه، مجله پژوهشی نامه مفید، شماره ۹۴، ۱۳۹۱.

حیدری، سیروس، علم قاضی و اصل تناظر، علمی پژوهشی، شماره ۲، مجله تحقیقات حقوقی، ۱۳۸۹.

رسایی نیا، ناصر، آیا با قبول اعاده دادرسی از واقعیت و اعتبار امر مختوم کاسته می شود، مجله مهنه قضایی، شماره ۷۳، ۱۳۵۱.

غمامی، مجید و اشراقی آراتی، مجتبی، فواید علمی و نظریه تفکیک امر حکمی از امر موضوعی در دادرسی مدنی، فصلنامه حقوق، دوره ۴۰، شماره ۴۰.

سایت ها

[www.http://ijri.ir](http://www.ijri.ir)

www.irandoc.ac.ir

www.noormags.ir

سامانه ملی آرای قضایی

سامانه ملی پروپوزال و پایان نامه

سایت تخصصی مقالات